کتاب دستور سخن

اثر

بندهٔ کمترین حبیب



دستان

طبع ونشرش بمؤلفش مخصوصست

۱۲۸۹

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند جان افرین حکیم سخن در زبان افرین

سبحان الذی علم بالقلم وعلم الانسان مالم یعلم

حمد وسپاس مران معلم دار الفنون طبیعترا که دستور سخن بانسان داد . شکر بیقیاس مران مدرس دار الفنون ادب وتربیت راکه در خزائن حکم خود را با کلید زبان سخن پرد ازان راست انشا و درست املا کشاد

(ان خدائی که بر درخت سخن نام اوا بتدای هر بر کست)

ودرود نا محدود بر صاحب کتاب مستطابی که (انا افصح العرب والعجم حرفی اززبان فصاحت بیان اوست و (اوتیت بجوامع الکلم) کلمه درعلوشان او .

یتیمی که ناخوانده قران درست کتبخانهٔ هفت ملت بشست

نکار مکن که بمکتب نرفت وخط ننوشت

بغمزه مسئله اموز هر مدرس شد

لیس کلامی یفی بنعت کماله　　　　صل الهی علی النبی وآله

و بعد در اوقاتی که باقتضای کردش آسمانی من نبده مستمند (حبیب) اصفهانی ازجا و مقام خویش دور افتادم ورخت اقامت باستانهٔ علیه استانبول نهادم چندی بعلمی زبان فارسی وعربی مشغول بودم در اثنای تعلیم وتدریس دیدم که زبان فارسی را از عرفا وادبای اندیار طالب وراغب بسیارست اما قواعد ودستوری درست درآموختن ان در کار نیست . برای انکه پارسی دانان بملاحظه زبان مادرزادی خود بودن بترتیب اصولش نپرداخته اند وفارسی اموزان نیز انچه در باب اصول وقواعدان کفته ندانسته ونشناخته اند . دریغ امدم که زبانی باین قدیمی وشیرینی چنانچه می بینی ابی ترتیب وتهذیب ماند واز انرو کسی برغبت ومیل نوشتن وخواندن نتواند . پس کتابچه ترتیب دادم که (١) نه تنها دارای قواعد فارسی بلکه مشتمل باشد براصول اصلی فارسی وطریق استعمال کلمات عربیه که از زبان عرب دران مأخوذ ومستعار است (٢) اکثر شواهد مطالب انرا از اشعار مشهوره اوردم که هر یك بمثابهٔ ضرب مثلست ودر محاورات ومخابرات بمناسبت مقام انهارا توان کفت ونوشت . (٣) در بعضی مطالب امثله زیادتر نهادم تا چنانچه تعلیم ضوابط راست تعلم قرائت را نیز باشد . (٤) تصرفات مشهوره ومعروفه فارسی زبانان را در کلمات عربیه خواه در تکلم وخواه در ترسل باز نمودم تا ندانند کان ان تصرفات را بغلط وخطای ایرانیان در زبان مادرزادی خود شان حل نکنند (٥) مطالب فارسی وعربی که بدان متعلق است مخلوط بیکدیکر نوشتم چه ان مطالب را حالا دیکر عربی نتوان کفت وبا ان کونه تصرفات مالکانه از عربیت انها چیزی درمیان نمانده است . (٦) از اصطلاحات وتعبیرات صرفی ونحوی انچه معروف ومصطلح است همانرا التزام کردم تا مراین دستور (زادفی الطنبور) نشود . (٧) اکرچه کتب قواعد زبان عربی مرتبست

بنحوی که ازسرنو به ترتیب من وتوحاجت نیست اما تعلیم ازبان بدان هنجار ابنای این زمان را دشوار است که اسباب اداب و تربیت و وسایل تهذیب اخلاق وکسب معیشت ایشان مانند گذشتگان وپیشینیان منحصر باموختن الفاظ واقوال نیست . وانگهی همه کس عمر خود را در تحصیل قواعد عربیه گذراندن نیارد (همانا فرصتر زان کاردارد) اما ازین کتاب هرکس بشرط انکه معاش خود محتاج باموختن نباشد یك زبان راکه مرکب ازدوز بانست در اندك زمان سریع وآسان تواند فرا گرفت وهیچ نشگفت که این کتابچه تام وچنانچه نام او که (دستور سخن) است دلیل برانست دستوز حقیق وقاعده درست کلام فارسی باشد . وهر قدر ترتیبش ناقص ومخلوط یا قواعدش غیر کافی ونامضبوط باشد اخر چه کم از انکه سررشته وسرمشق ازبرای طالبان ومحرك غیرت وشوق راغبان شود تا باکمال واستکمال ان به پردازند وطریق اخصر واقصر واصولی بهتر ازان مرتب سازند که من بنده راداعیه انیکه کتابم کامل و از همه بهتر است نیستم بلکه (غرض نقشیست کزما باز ماند) . وبس (٨) این کتاب را دو جز وقرار دادم وجزو اول مشتملست برقواعد لازمه که باموختن وتعلم محتاجست وجزو ثانی عبارت است از بیان مطالبی چند که منشیان ومترسلا نرابکار خواهد آمد ومحتاج به تعلیم و تعلم خاص نیست بلکه بامطالعه ومراجعت بکتب سائره انهارا باسانی توان اموخت . وهمچنین اصطلاحات عربیه که در فصل اول این جزو دویمست بابعضی ضروب وامثال عربیه که در فصل پنجم انست بفارسی ترجمه نشد تا موجب طول وتفصیل بسیار نباشد وانگهی چنانچه گفته شد باداشتن معلم راستین تعلم انها اشکالی چندان ندارد . ونیز دراخر فصلی مشتمل بر اصطلاحات صرفیه ونحویه عربیه قرار دادم که پیش ازشروع بکتاب برای سهولت انهاراازخارج یاد گیرند .

باری چون ترتیب کتاب باتمام پیوست روزی در محضر جناب معلاالقاب (حسنعلی خان) زید مجده واقباله که اکنون ازجانب دولت ایران در دربار دولت آل عثمان بسمت وزیر مختاری منصوب ومأموراست وباصل ونسب وحیثیت وحسب اسم ورسمش در هرجا معروف ومشهور الحق هنروکمال‌را محک وعیاراست وفهم وفضلرا میزان ومعیار دولت وملت خود را مایه اعتبار است وملک ومملکتش راموجب مباهات وافتخار شرف حضور داشتم ازهردری سخن کشوده بودند بمناسب این بیت

(چوعندلیب فصاحت فروشد ایحافظ)

(تو قدراو بسخن گفتن دری بشکن)

فرمودند چه بودی اگر زبان فارسیرا دستوری درست بودی تاطالبانرا دستیاری نمودی گفتم من بنده رادر ین باب مجموعه ایست (دستور سخن) نام که لایق مطالعهٔ انجنابست چه بدیهی است که

(قدر مجموعهٔ گل مرغ سحرداندوبس)

(که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست)

چون کمال همت ومنتهای غیرت انجناب رادر نشر علوم وآداب عموما ودرباب فارسی ومتعلق بدان خصوصا میدانم بجراءت گفتن میتوانم

(تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی ودانش)

(شبه فروش چه داند بهای در ثمین را)

درحقیقت انجناب ازان کسان نیست که دست رنج کسی راپچیزی نشمارند واعتبار تالیف وزحمت مؤلفرا به بشیزی بنظر نیارند هنرایشان عبارت ازتخطئه وتعریض است نه ترغیب وتشویق باانیکه خودنمی دانند نه می خواهند هم کسی بداند ونه کسی نیز بدانستن دیگری سبب وباعث شود بالجمله گفتم اگر بنده را اجازت فرمائی ورخصت دهی کتابچه خودرا هدیهٔ حضورسازم بلکه

بدستور پیشکش پیشکش دستور کنم ۰ پس کتابم راخواست نمودم دیدو پسندید وهمت نمودو بطبع ونشرش فرمود تابموجب ومضمون (الدال علی الخیر کفاعله) اهل زمان راخدمتی واین بنده رانیز موهبتی شده باشد

نام نیکو کر بماند زادمی به کز اوماند سرای زرنکار

التماس ازمطالعه کنند کان این کتاب انست که ازخطا وسهو تألیف وترتیبی و باخصوص از غلطات طبعیه انکه نا کزیر بست در کذرندو بداندیشانه ازفائده ان چشم پوشیده بعیوب ان ننکرند

چشم بداندیش که بر کنده باد عیب نماند هنرش در نظر

و رهنری داری وهفتاد عیب

دوست نه بیند مکران یك هنر

۱۲۸۹

اينك فهرست انچه درين كتابست

بندهٔ کمترین حبیب

۱۲۸۹



مقدمه

(۱) سخن گفتن بیان خیالست باکلمات وفنی که باآن استعمال کلمه بطریق صحت دانسته میشوددر فارسی آنرا (دستور سخن) مینامند . پس گوئیم :

(۲) (دستور سخن) درفارسی چنانچه درسایر السنه است فن درست گفتن آنست . آنچه را گویند (سخن وکلام) نامند . (کلام) عبارتست ازدو کلمه یابیشترکه بایکدیگر مرکب شده بیان مقصود کنند . (کلمه) لفظیست که مخاطب ازان بنفسه یابسبب الحاق آن بغیرچیزی تواند دریافت . پس درینصورت ادوات مفرده نیز ازاقسام کلمه باشند (حرف) صوتیست که باکیفیتی مخصوص ازمخرجی معین ازدهان برآید وآن کیفیت را (حرکت) نامند . پس ترکیب کلام از کلمه است وترکیب کلمه ازحروف .

حروف

(۳) (حروف) کلمات فارسی بیست وچهاراست بدین ترتیب .

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و ه ی · ازین حروف بیست وچهارگانه (پ . چ ژ گ) راکه باسه نقطه ودر (گ) بادودستك نیز از (ب ج ز ك) ممتازند مخصوصند بزبان فارسی وپایکدیکر باصطلاح عربی وفارسی فرق کذارند · وباقی درمیان فارسی وعربی مشترکست همچنین هشت حرف دیکر هست که مخصوص زبان عربیست که (ث ح ص ض ط ظ ع ق) باشد · (ابونصرفراهی کوید)

﴿ هشت حرفست انکه اندر فارسی ناید همی ﴾
﴿ تانیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ﴾
﴿ بشنو اکنون تا کدامست انحروف ویاد کیر ﴾
﴿ ثاوحاو صادو ضاد وطاوظاوعین وقاف ﴾
﴿ چار دیکر خاص باشد بر زبان فارسی ﴾
﴿ باتو یکیك یاز کویم پ وچ وژوکاف ﴾

پس کلماتی که در فارسی مستعملند ودر انهـا از اینحروف یافت میشود عربی الاصلند · وچون در حروف فارسی خفت وثقلت ملاحظه نمیشود ومخارج انهـا طبیعی است بنا برین ازاین حروف هشتکانهٔ عربیه (ث وص را مانند س) و (ح را مانند ه) و (ض و ظ را مانند ز) و (ط را مانند ت) و (ع را مانند ا) و (ق را مانند غ) تلفظ کنند · با اضافهٔ اینهـا حروف کلمات فارسی متداول سی ودو باشد

﴿ اصطلاحات حروف ﴾

(٤) از حروف مطلقا انچه بانقطه است (معجمه) وانچه بی نقطه است (مهمله) کویند · یك نقطه دار را (موحده) دونقطه دار را (مثناة) سه نقطه دار را (مثلثه) نامند · انچه نقطه اش در

سراست (فوقانی) وانچه نقطه است در زیراست (تحتانی) خوانند . انچه بیکدیکر پیوسته نوشته شود (متصل) وانچه کسسته نوشته شود (منفصل) تسمیه کنند . باقی کیفیات انها در باب حروف ودر جای مناسب خود بیابد .
از حروف عربیه نیز (ط ظ) را (مؤلف) (ا ه ع ح غ خ) را (حروف حلق) (اوی) را (حروف (علة) کویند . انچه با الف ولام بما قبل خود پیوند (شمسی) وانچه نه پیوند (قمری) نامند .

﴿ فرق دال وذال ﴾

(٥) در اشعار متقدمین عموما ودر اشعار استادان متأخرین خصوصا میان دال وذال فارسی فرق کذارند چنانچه دال را با ذال قافیه نیاورند .

(شهاب الدین کرمانی) کوید .

﴿ هر کجا ما قبل وی جز حرف علت ساکنست ﴾
﴿ همچو کرد وسرد ومرد وبرد انرا دال دان ﴾
﴿ هر کجا ماقبل وی ساکن بحرف علتست ﴾
﴿ همچو باد وبید وبود وباده انرا ذال خوان ﴾

وچون از برای ضرورت آورند عذران خواهند .

(انوری) کوید .

﴿ کس چون توسخی نه هست ونه خواهد بود ﴾
﴿ دستت بسخا چون ید بیضا بنمود ﴾
﴿ از جود تو بر جهان جهانی افزود ﴾
﴿ کو قافیه دال شو زهی عالم جود ﴾

(انیك)

انيك جدول صورت وقوع حروف در كلمات وتلفظ انها

(ا)	ايزد	ياد	خدا	روا	(الف)
(ب)	برادر	ابر	شب	خواب	(به)
(پ)	پدر	سپيد	چوپ	توپ	(په)
(ت)	تاج	استخوان	بخت	برات	(ته)
(ج)	جان	انجمن	گنج	باج	(جيم)
(چ)	چاه	بچه	هيچ	پوچ	(چه)
(خ)	خرد	سخت	بيخ	شاخ	(خه)
(د)	درد	دندان	مرده	سرد	(دال)
(ذ)	ذرخش	اذر	نبيذ	داذ	(ذال)
(ر)	روز	مرد	ببر	كنار	(ره)
(ز)	زور	مزد	ستيز	البرز	(زه)
(ژ)	ژاله	پژمرده	كژ	ژاژ	(ژه)
(س)	سر	پسر	بس	آس	(سين)
(ش)	شاخ	كشت	نيش	خراش	(شين)
(غ)	غريو	مغز	دريغ	دروغ	(غين)
(ف)	فرزند	درفش	كف	لاف	(فه)
(ك)	كار	شكار	تك	تاك	(كاف)
(گ)	گوشت	نگار	سنگ	برگ	(گاف)
(ل)	لب	بالين	كل	دل	(لام)
(م)	مور	اماج	كم	نام	(ميم)
(ن)	ناز	اهنگ	تهمتن	فرمان	(نون)
(و)	ورزش	گور	گلو	ناو	(واو)
(ه)	هرزه	پهلو	كه	گاه	(هه)
(ى)	يزدان	سياه	مى	بارى	(يه)

(ث)	ثلث	تثنیه	مثلث	اثاث	(ثا)
(ح)	حکم	ریحان	ریح	روح	(حا)
(ص)	صبر	بصر	شخص	رصاص	(صاد)
(ض)	ضرر	فضل	نبض	ریاض	(ضاد)
(ط)	طور	سلطان	ضبط	رباط	(طاء)
(ظ)	ظهور	نظر	غیظ	شواظ	(ظاء)
(ع)	عزیز	معلوم	تمتع	اجتماع	(عین)
(ق)	قدم	تقدیم	حقایق	اطلاق	(قاف)

﴿ قلب وابدال ﴾

اکثر حروف فارسی بیکدیگر قلب وتبدیل شوند وتفصیل ان ازین جدول دانسته میشود

مقلوب منه	مقلوب	مثال		
(ا)	(ی)	ارمغان	یرمغان	
(ب)	(و)	آب	آو	
(پ)	(ف)	سپید	سفید	
(ت)	(د)	کتخدا	کدخدا	
(ج)	(ت)	تاراج	تارات	
(چ)	(ش)	کاچی	کاشی	
	(ژ)	پچشك	پژشك	(طبیب)
(خ)	(ه)	خجیر	هجیر	(نیکو)
	(غ)	ستیخ	ستیغ	(سرکوه)
(د)	(ت)	زردشت	زرتشت	
(ذ)	(ز)	گذاشتن	گزاشتن	
(ر)	(ل)	کاچار	کاچال	(اثاث البیت)

(ز)	(ج)	سوز	سوج	
	(غ)	کریز	کریغ	
	(س)	اياز	اياس	
	(ش)	زنجفر	شنجفر	
(ژ)	(ز)	کوارژه	کوازه	(طعنه وحرف لغو)
	(ج)	هژیر	هجیر	(برگزیده)
(س)	(ج)	خروس	خروج	
	(ه)	اماس	اماه	
	(ش)	فرسته	فرشته	
(ش)	(س)	شارك	سارك	(هزاردستان)
	(ج)	کاش	کاج	
(غ)	(ک)	شغال	شکال	
(ف)	(و)	فام	وام	
(ک)	(خ)	شاماکچه	شاماخچه	(سینه بند)
	(غ)	کژکاو	غژغاو	(پرچم وکاوکوهی)
	(ج)	کی	بجی	
(گ)	(غ)	گلوله	غلوله	
(ل)	(ر)	زلو	زرو	
(ن)	(م)	بان	بام	
(و)	(ب)	نوشته	نبشته	
	(ف)	یاوه	یافه	
(ه)	(ک)	خانه	خانکی	
	(د)	بهان	بدان	
	(ا)	هیچ	ایچ	

﴿ تعریب ﴾

چون کلمات فارسی را بعربی نقل کنندویامانند الفاظ عربیه تلفظ کنند بعضی از حروف انهارا بحروف دیکر قلب کنند . انیك نمونهٔ ازان

معرب منه	معرب		مثال
(ب)	(ف)	چاروب	چاروف
(پ)	(ف)	پالیز	فالیز
	(ب)	پیاده	بیدق
(ت)	(ط)	تیهو	طیهو
	(ث)	کیومرت	کیومرث
(ج)	(ش)	جاروب	شاروب
(چ)	(ص)	چین	صین
(خ)	(ک)	خسرو	کسری
(د)	(ض)	دهاك	ضحاك
(ژ)	(ج)	لاژورد	لاجورد
(ش)	(س)	مشك	مسك
(ک)	(خ)	کنده	خندق
(گ)	(ق)	دانك	دانق
	(ج)	کناه	جناح
(ه)	(ح)	کناه	جناح
	(ج)	بنفشه	بنفسج
	(ق)	دله	دلق

واز برای مثال کلمات معربه چند نموده میشود .

(اوانی) کوز ابریق طشت طبق قصعه سکرجه کاس

(ملابس) سمور دلق خز دبباج تافتج سندس استبرق

(جواهر) یاقوت فیروزج بجاذی بلور
(انواع خبز) سمید درمك جردق کعك
(طبیخ) سکباج دوغباج نارباج سفیدباج جوزاب
(حلویات) فالوذج لوزینج جلقند
(اشربه) جلاب سکنجبین
(افاویه) دارصینی فلفل کرویا زنجبیل خاولنجان فودنج
(طیب) مسك عنبر کافور صندل قرنفل

﴿ اعراب ﴾

(۸) اعراب کلمات فارسی سه است (زبر زیر پیش) که در عربی (فتحه کسره ضمه) گویند ومقصورند چون (کَرد کِرد کُرد) . مگر وقتیکه فتحه پیش از الف وضمه پیش از واو وکسره پیش از یا باشد در انوقت ممدوده‌اند چون) سرا کاو تهی) وخفت وثقلت انها عبارت از مقصور وممدود بودن انهاست و بس .

(۹) (اوی ه) گاهی بیان اعراب را باشند مانند (شمار کور پتر خانه) انگاه الفرا (زائده) و واو ویارا) مجهوله) وهارا) رسمیه) نامند .

(۱۰) چون حرکت ماقبل (اوی) از جنس انها باشد یعنی ماقبل الف مفتوح وما قبل واو مضموم وماقبل یا مکسور باشد انهارا (حروف مدو لین) خوانند .

(۱۱) علاوه براین حرکات (تنوین) یعنی دوزبر دوزیر دو پیش نیز در کلمات عربیه هست وکلمات منونه عربیه بصورتها درفارسی بسیار مستعملست چون (اتفاقا واقعا اولا ثانیا مرحمةً ثناء) واکثر این تنوین را با الف خوانند وان الف را (الف اشباع نامند .

(۱۲) هر آنحرف که انرا حرکت باشد (متحرك) وانرا که حرکت

نباشد (ساکن) وانراکه تنوین باشد (منون) کویند در کلمات فارسی دووسه وبیشترساکن دریکجا جمع شود چون (پست پرداخت خواست) اما در عربی اجتماع دوساکن نیز جائز نباشد مکر در حال ادغام چنانچه بیاید

﴿ علامات املاء ﴾

(۱۳) علامات املاء درکلمات هردوزبان سه است (مد تشدید همزه (مد) از برای انست که دوالف دریك کلمه جمع نشود چنانچه اکر دوالف دریکجا باشد یکی نویسند ونشانی بربالای آن کذارند بدینصورت (~) که مدنامند چون (آن آمر)

(تشدید) برای انست که یکحرف را دوحرف خوانند چنانچه اکر دوحرف ازیك جنس دریك کلمه جمع کردد مطابق قاعدهٔ مقرره یکی نویسند وعلامتی بدین صورت (ّ) بربالای ان کذارند ودرتلفظ بازچون دوحرف خوانند مانند (بره امید تکبر تأثر)

(همزه) درفارسی بدل از کسره اضافی است که درباب اضافه خواهد امد چون خانهٔ من ودرعربی شرح ان مفصل است بفصل ضوابط خط که دراخر کتابست رجوع شود علاوه براین سه علامت (وصله) نیز درعربی هست که درفارسی مستعمل نیست

﴿ کلمه ﴾

(۱٤) کلمه یا بنفسه دلالت بمعنی کند ویا بواسطهٔ غیر انچه بواسطه غیر دلالت بمعنی کند (حرف وادات) وانکه بنفسه بمعنی دلالت کند یادروی ملاحظه یکی از ازمنهٔ سه کانه یعنی ماضی وحال واستقبال شده یا نشده • انچه دروی ملاحظه زمان نشده (اسم) وانچه دروی ملاحظه زمان شده است (فعل است) وبواقی کلمات اکرچه باسم دیکرنامیده میشوند امادرحقیقت ازین سه قسم خارج نیستند •

(اقسام)

﴿ اقسام كلمات ﴾

(١٥) مدلول كلمه يا كلى است يا مشخص . اكر كليست يا ذاتست يا حدث و يا نسبت ميان ذات وحدث اولى كه ذاتست (اسم جنس) دويمى كه حدثست (مصدر) سيمى كه نسبت مابين اين دواست اين نيز يا از طرف ذات اعتبار ميشود ويا از طرف حدث اولى (مشتق) ودويمى (فعل) است

واكر مدلول كلمه مشخص باشد در انصورت وضع ان هم يا مشخص است يا كلى . اكر مشخص است (علم) واكر مشخص نيست يا معنائى است در غير كه بانضمام ان در يافت ميشود ويا معنائيست كه بقرينه مفهوم ميكردد اولين (حرف) . وثانى كه باقرينه مفهوم ميشود اكر ان قرينه خطابست (ضمير) واكر خطاب نيست اكر حسى است (اسم اشاره) واكر عقلى است (موصول وكنايات) است

(١٦) همچنين كلمه يا بريك معنى دلالت مى كند ويا بر دومعنى وبيشتر اكر بريك معنى موضوع له خود دلالت كند انرا) حقيقت) كويند واكر بر دومعنى دلالت كند نظر كنند كه در هردو حقيقتست يا در يكى حقيقى ودر ديكرى غير حقيقى . اكر در يكى حقيقتست ودر ديكرى غير حقيقى در نيصورت ميان ان دو معنى نا چاراست از علاقه . پس اكر انعلاقه غير مشابهت وملازمت باشد انرا (مجاز مرسل) كويند . واكر علاقه بينهما مشابهت باشد انرا (استعاره) خوانند . واكر علاقه بينهما ملازمت باشد انرا (كنايه) نامند . وانچه بردو معنى دلالت كند اكر اندو معنى نقيض يكديكرند انهارا (متضادان) كويند . واكر مناسب يكديكرند (متوافقان) نامند . واكر نسبت لفظ بهر دو معنى حقيقت باشد اما در يكى ازروى لغة ودر ديكرى ازروى عرف اوليرا (لغوى) ودويمى را (اصطلاحى) نامند . وانچه از كلمات بر بيشتر از دومعنى دلالت كند انرا (مشترك) كويند .

وچون دو کلمهٔ افادهٔ یك معنی کنند انهارا (مترادفان) خوانند . واکر زیاده ازدو کلمه بریك معنی دلالت کنند انهـا را (الفاظ مترادفه) تسمیه سازند .

(۱۷) چون کلمات زبان فارسی عبارتست از الفـاظ فارسی وعربی الاصل لهذا دراصطلاح اکر یك لفظ در عربی وفارسی هردو بیك معنی باشد انرا (مشترك کویند . واکر از عربی بفارسی نقل شده باشد انرا (مصطلح) نامنـد واکر از فارسی بعربی نقل شـده باشد انرا (معرب) خوانند . اکر در لفظ منقول تغییر وتبدیل واقع شده باشد انرا (محرف) تسمیه کـنند پس اکر این تحریف از ناقل باشد انرا (محرف مقبول) کویند واکر بشهرت واز روی جهالت شده باشد انرا (غلط مشهور) خوانند .

(۱۸) ابو نصر فراهی رادر تفصیل لغات عربیه قطعه ایست که درج ان دربنجا بیفائده نیست

نوعهـای لغت زمن بشـنو
اولا (اصلی) است همچو عمـاد
پس (مولد) چوضفدع طاجن
باز (تسخن (وطیجن) ای استاد
از (معرب) شناس (صنج) ودلق
یلمق وقفش وبهرج است وبـاد
وز (معجم) (سخی وکسوة وفرق
عدل و بغض ودوام واستعداد
نیل وشـف وظفر ودیعت وجون
قرء وظن بیع وخفیه) (از (اضداد
مشترك) (جاریه است وعین ورجا

﴿ مترادف) (جنان وقلب وفؤاد ﴾
﴿ مختلف) درمیان عرب وعجم ﴾
﴿ جزر وطشت وجوز وطاس) بدان ﴾
﴿ عسل و برد) را (حقیقت) کوی ﴾
﴿ ارمی قرو را (مجاز) بخوان ﴾

(۱۹) ازکلمات عربیه اسماء اجناس ومصادر وصفات واسم زمان واسم مکان واسم آلت واسم نسبت وبعضی از ظروف وحروف بعد از استعاره مانند کلمات فارسی الاصل شده اند و بعضی از ضمایر واسماء اشاره وذوات افعال وظروف وحروف وجمل وامثال بصورت اصلیه خود استعمال شوند امادر نحات نیز انها را مانند یك کلمه فرض نموده حالات ترکیب کلمات فارسی را در انها جاری سازند . انیك بعضی ازامثال که در باب وضع استعمال انها بطریق نمونه نموده میشود .

﴿ احوال شیخ وقاضی و (شرب الیهود) شان ﴾
﴿ کردم سؤال صبحدم از پیر میفروش ﴾
﴿ کفتا نکفتنی است سخن کرچه محرمی ﴾
﴿ در کش زبان و پند نکهدار و سر بپوش ﴾
﴿ درعیش نقد کوش که چون ابخور نماند ﴾
﴿ ادم بهشت روضهٔ (دار السلام) را ﴾
﴿ تو پنداری که بدخورفت وجان برد ﴾
﴿ حسابش با (کرام الکاتبین) است ﴾
﴿ جلوه برمن فروش (ای ملك الحاج) که تو ﴾
﴿ خانه می بینی ومن خانه خدا می بینم ﴾
﴿ زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند ﴾
﴿ مجوز سفله مروت که (شیئه لاشی) ﴾
﴿ چورسی بکوی جانان (ارنی) نکفته بکذر ﴾

﴾ كه نيرزد اين تمنـا بجواب (لن ترانى) ﴿
﴾ مرد در ميكـده يغمـا وبى تار بخش ﴿ !
﴾ كلك رحت (جعل الجنة مثواه) نوشت ﴿

(٢٠) درفارسى بعضى تصرفات دركلمات عربيه كنند چنانچه : كلماتى كه اخر انها مشدد است مخفف خوانند مانند « خط عدو بنى)

﴾ عدو شود سبب خير اكر خدا خواهد ﴿

(ة) كه در اخر كلمانست يا طويل نو يسند چون (رحت وزحت) ويابه (ه) رسميه بدل كرده معامله ان بدين كنند . چون (حمله وقعه)

﴾ هركس كه دونون داشت يكى باز كرفتند ﴿
﴾ شـد كار حكومت همه تاكـيد خفيفه ﴿
﴾ اكر انورى خواهـد از كرد كـار ﴿
﴾ كه يك لحظـه بى زاى زحت زيد ﴿
﴾ مكسرا بديد آور در روز كـار ﴿
﴾ كه تا بر سر راى رحت . . . . ﴿

(ى) كه در عربى بالف خوانده ميشود وياء مقصوره ميكويند انرابه (ى) نيز خوانند چون معنى عيسى فتوى .

﴾ دينى انقد ر ندرادكه براورشك برند ﴿
﴾ باوجود وعدمش راغم بيهوده خورند ﴿

سائر تفصيل اين يا بيايد

همزهٔ اواخر كلماترا چون بعداز الف باشد حذف كنند چون (صفاوفا اصطفا ازكيا خطايا)

﴾ وفا مجـوى زكس ورسخن نميشـنوى ﴿
﴾ بهرزه طـالب سيرغ وكيميـا ميبـاش ﴿

در بعضى لغات كه در حركات انها دو وجه يا بيشتر جايز اسـت اشهر

وجوه را التزام نکنند شاید تا درترین وجوه انرا قبول کنند چنانچه (خلعت) را بفتح خا و (زعم) رابفتح زا کویند وحال انکه اشهر استعمال اولی بکسر ودویمی بضم است ٠
بعضی از افعال متعدی را مانند لازم وافعال لازم را مانند متعدی استعمال کنند ٠ (قائل وسائر و بائع) که در عربی بهمزه است با (ی) نو یسند ٠
همزهٔ اول لفظ (اب) را در کنیه حذف کنند چون (بوعلی و بومعشر و بوالهوس)

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی
ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

چنانکه در مبحث تذکیر وتانیث خواهد آمد در بعضی مواضع حالت تانیث عربی را ملاحظه نکنند ٠ در املاء بعضی قواعد عربیه را دقت ننمایند مثلا (موسی وزکوة) را موسا وزکات نویسند ٠
بعضی از کلمات را از معنی اصلی خود نقل نموده در معنی دیکر استعمال کنند چون مادام وکن فیکون ومانند اینها ٠

مکن مکن که زتنقیح ونقص جمع وبکون
شکیب اهل خرد کشت جزؤ کن فیکون

بعضی از تصرفات دیکر نیز هست که در ضمن مباحث دانسته خواهد شد ٠

کلام

(۲۱) کلام بر دو قسمت منثور ومنظوم ٠ در فارسی شیوهٔ این دو کونه کلام بایکدیکر بسیار متفاوتست چنانچه استعمال بعضی کلمات واصطلاحات و بعض از تصرفات از زیادت وحذف وابدال وتقدیم وتاخیر در کلام منظوم جایزاست که در کلام منثور نیست ٠

کلام منثور نیز بر دوطریقست طریق تکلم ومحاورات وطریق ترسل ومکاتبات وشیوهٔ این دونیز متفاوتست . در این کتاب فصلی مخصوص برای ترکیب کلام بطریق اطلاق نوشته شده ودر ضمن مباحث نیز بتصرفات مشهوره واستعمالات خاصه دراشعار ومحاورات اشارت رفته تاشاعرانرا رهبری ویاوری نماید ونیز متکلمانرا بکار آیدو مترسلانرا بلاغت افزاید .

همچنین کلماتیکه کلام از انها مرکبست بردو قسمست یکی انکه در ترکیب جمله از انها ناگزیراست یعنی ترکیب جمله بی انها صورت نمی بندد وفرا گرفتن انهابه تعلم محتاجست ودیگری انکه برای تزیین عبارت وتفنن دران واز برای اطناب بیان وافادهٔ معانیٔ زائده وسایر محسناتست وفرا گرفتن انها باطلاعات افزاید . پس اولین تعلیماترا باشد ودومین معلوماترا وبرای هریك جزؤی جدا گانه قرارداده شده است .

﴿ جزؤ تعليمات ﴾

﴿ موضوعات دستور سخن ﴾

(٢٢) انچه در ترکیب جمله وکلام دانستن انرا کز براست ده است

(١)	اسماء	(٢)	صفات
(٣)	کنایات	(٤)	افعال
(٥)	فروع فعل	(٦)	قیودات
(٧)	حروف وادوات	(٨)	مرکبات
(٩)	ضوابط تألیف کلام	(١٠)	املاء

هر یك از اینها در فصلی جدا کانه ذکر خواهد شد ·

﴿ فصل اول در بیان اسماء ﴾

(٢٣) اسم کلمه ایست که چیزی یا شخصی را بدان نامند وازان بدین خبرد هند پس اکر مسمای ان قائم بذات خود باشد انرا (اسم عین) نامند چون فریدون کاو آتش · واکر قائم بغیر باشد انرا (اسم معنی) کویند چون خواب خرد هوش · اکر در اطلاق شامل جمیع افراد خود باشد (اسم عام واسم جنس) خوانند چون رود وشهر · واکر بفردی مخصوص باشد انرا (علم واسم خاص) دانند چون جیحون وشیراز · اکر بسیط باشد انرا (مفرد) نامند چون داراب وکرنه (مرکب) کویند چون دارا بکرد · انچه بصورت تنها ومعنی آن متعدد باشد انرا (اسم جمع) خوانند چون کروه ولشکر ·

چون مدلول اسم حدث باشد انرا (مصدر) خوانند چون زدن ورفتن واکر بسبب تصرفی خاص از معنی اصلی خود عدول کرده بمعنی دیکر چون کیفیت وصفت دلالت کند انرا (مشتق) شمارند چون بالنده ودهانه وکرنه جامد باشد چون بال ودهان ·

از ین اقسام مذکوره بمرکبات ومصدر ومشتقات احکام ومباحث

مخصوصهٔ چند مترتب میشود که دانستن انها بسیار لازمست لهذا انها را جدا کانه وهر یك در جائی مخصوص ذکر خواهیم کرد ۰

﴿ اسماء عربیه ﴾

(٢٤) در عربی اسم ابدینطریق تقسیم کرده اند که مطلق اسم یا مشتق است یا جامد (جامد) یا مظهر است یا (مضمر) که عبارتست از ضمایر مظهر یا (اسم جنس) است یا (علم) یا (مبهم) اسم جنس یا (اسم عین) است یا (اسم معنی) علم یا (اسم خاص) است یا لقب یا کینه اسم مبهم یا (اسم اشارة) است یا (موصول) یا (کنایات) اسم مشتق عبارتست از (فروع فعل ومتعلقات انها) علاوه بر اینهـا اسمـاء اعداد وظروف واسماء افعال نیز هست که در ضمن مباحث سایر اقسام بقدر لزوم بذکر انها نیز پرداخته شده است ۰

(٢٥) اسماء عربیه را سه بناست (١) ثلاثی یعنی سه حرفی (٢) رباعی یعنی چهـار حرفی (٣) خماسی یعنی پنج حرفی ۰ در فارسی استعمال اسم خماسی عربی بسیار کمست ۰ وهر یك ازین بناها بر دو قسمست (١) مجرد (٢) مزید فیه ۰ مجرد انکه همه حروف وی اصلی باشد ومزید فیه انکه دروی حرف زاید باشد ۰

(٢٦) میزان درشناختن حروف اصلی از زواید (ف ع ل) است ۰ پس هر حرفی که در مقابل یکی از بحروف ثلثه باشد اصلیست واز انها به (فاء الفعل وعین الفعل ولام الفعل) تعبیر کنند والا زائد ۰ در رباعی لام یکبار مکرر کردد ودر خماسی دو بار ۰ اززوائد بلفظ ان تعبیر کنند چنانچه وزن (سحاب) (فعال) باشد مکر انچه از برای الحاق مکرر شده که بما تقدم ان تعبیر نمایند مثلا کویند (جلباب) بر وزن فعلال است واکر در کلام قلب وتغییر باشد باصل کلمه رجوع نمایند مثلا کویند (اضطراب) بروزن افتعال است و برینقیاس ۰

اقسام اسماء عربیه

(۲۷) اسماء عربیه مانند افعال ان بر هفت قسمست چنانچه درین بیت است

(صحیح) است و (مثال) است و (مضاعف)
(لفیف) و (ناقص) و (مهموز) و (اجوف)

(صحیح) اسمیکه دروی حرف علة که (اوی) است وتضعیف وهمزه نباشد چون رجل ونصر ·

(مهموز) انکه دروی همزه باشد چون امر سئوال خطاء ·

(مضاعف) انکه دو حرف اصلی اواز یکجنس باشد چون مدضرر وسواس ·

(مثال) انکه فاء ان حرف علة باشد چون وعد یمن ·

(اجوف) انکه عین ان حرف علة باشد چون قول بیع ·

(ناقص) انکه لام ان حرف علة باشد چون غزو رمی ·

(لفیف) انکه دروی دو حرف علة بود پس اکر ان دو بجای فاولام باشند انرا لفیف مفروق خوانند چون وقی وقایة · واکر بجای عین ولام باشند انرا لفیف مقرون کویند چون طی غوایة ·

اوزان اسماء عربیه

(۲۸) اسم ثلاثی مجرد را ده وزن است برین ترتیب ·

۱	فلس	بحر	٦	عنب	قرد
۲	فرس	جبل	۷	ابل	(بلز)
۳	کتف	فخذ	۸	قفل	برج
٤	عضد	رجل	۹	عنق	اذن
٥	حبر	تبر	۱۰	صرد	زحل

تنبیه

چون بحروف اصلیه کلمات مطلقا یکی یا بیشتر از حروف زواید که ازان به

(الیوم تذساه) تعبیر میشود بیفزایند انرا (مزید فیه) کویند . وازان اسم تنها را به (یتسمناه) تعبیر نمایند . اینك ترتیب ان . (همزه) ارنب . اکرم . (الف) خاتم . کتاب حبلی . (ی) یلمع . مریم . میدین . سلحفیه . (و) حوقل . قسوره . ترقوة . عنفوان . قلنسوة . (م) مقتل . مضرب . مکرم . مقیاس . (ن) غفران . سکران . سرحان . (ت) تمثیل . جبروت . عنکبوت (س) در (استفعال) (ل) ذلك .

اینك بعضی از اوزان مشهورهٔ (ثلاثی مزید فیه) که از برای ممارست نموده میشود .

اجدل . اثمد . ارنب . اصبع . یرمع . مقتل . منبر . مجلس . مصحف . کاهل . خاتم . ضیغم . قنبره . عوسج . غراب . غزال . حمار . غلام . اسامه . رسالة . حمامه . عمود . علوفه . رغیف . سفینه . بعیر . جدول . خروع . سلم . قنب . سلی . ذکری . حبلی . عاقول . ساباط . طومار . قیصوم . حباری . اسلوب . اعجوبه . اکلیل . مفتاح . مسکین . تمثال . ینبوع . بطیخ . اسبوع . قیام . طرفاء . قوباء . خیفاء عثمان . سرحان . سلطان . جبروت . کبریاء . سیمیاء . قلنسوة . خنفساء . تیجان . غفران . عنفوان . اشکال . وغیر اینها .

(۲۹) اسم رباعی مجرد را پنج وزن مشهوراست . (۱) جعفر . (۲) درهم . (۳) زبرج . (٤) برثن . (٥) قمطر . (برقع . قلزم هزبر .)

وازمزیدات ان این اوزان ازسایرین مشهورتراست . قرنفل . قندیل . زیتون . فردوس . قرطاس . صلصال . هندباء . عنکبوت . سلحفیة . زغفران . زمهریر . (دهلیز . عضنفر صمصام . جهنم .)

اما اوزان خماسیه عربیه در فارسی چند ان مستعمل نیست که بشرح ان حاجت باشد . واسمیکه از سه حرف کمتر باشد نادراست چون (کم)

و (ذو) و اکثر اسماء عربیه که بصورت دوحرفیست از اصل ان چیزی کم کرده اند چون (اب واخ وید) که دراصل (ابو اخو یدی) بوده است ․
(۳۰) تصریف اسم عبارتست ازجمع ونسبت وتصغیران واعلال نیز دروی باشد ․
(۳۱) اسم راسه خاصیت است ․ (۱) کیفیت یعنی تذکیر وتانیث (۲) کمیت یعنی افراد وجمع (۳) حیثیت یعنی اعراب و بنا وشاید برین خواص سه کانه چهارمی نیز افزوده شود که عبارتست ازتنکیر وتعریف ․

﴿ کیفیت اسماء فارسی ﴾

(۳۲) در اسماء معقولات واسماء غیرذیروح فارسی تذکیر وتانیث معتبرنیست ودر اسماء ذیروح معنوی تذکیر وتانیث باختلاف لفظ است چون ․ مرد ․ زن ․ پدر ․ مادر ․ پسر دختر ․ غلام ․ کنیز ․ خروس ․ مرغ ․ قوچ ․ میش ․
درتشخیص جنس در نوع انسان لفظ مرد و زن افزایند چون پیر مرد ․ پیرزن ․ مرد بلند بالا ․ زن بلند بالا ․ و درغیر انسان لفظ نر و ماده ․ چون ․ اسب نر ․ اسب ماده ․ وچون لفظ نر را برموصوف خود مقدم دارند (٥) باخران افزایند وراء نراء نیز مشدد خوانند چون نره کاو ․ نره شیر ․

﴿ کیفیت اسماء عربیه ﴾

(۳۳) همه اسماء عربیه بصفت تذکیروتانیث متصفند ومؤنث بردو قسمست (مؤنث حقیقی) ومؤنث اعتباری) ․ حقیقی دراسماء موجودات جاندار ومادینه است ․ اما اعتباری ان نیز بر دو قسمست ․ سماعی ․ وقیاسی ․

(مؤنثات سماعیه) که بشنیدن ازعرب موقوف است محدود ومضبوط اند
انیك انچه ازانها درزبان فارسی مشهور ومستعملست اذن • اصبع •
ارنب • ارض • افعی • بئر • ثعلب • جحیم • حال • حرب • خمر •
دلو • درع • ذراع • ریح • رحم • ساق • سعیر • سماء • سبیل •
سلاح • سراویل • سقر • سوق • سموم • شمال • شمس • شبر •
صاع • صدر • صراط • صعود • ضلع • ضحی • طاغوت • طبق •
طشت • طاس • طریق • ظهر • عین • عضد • عقرب • عقار •
عشاء • عصا • عنکبوت • عنق • غول • غنم • فخذ • فردوس • فلك
قفا • قوس • قدر • کف • کراع • کبد • کحل • لیل • لسان • لیث •
معا • ملح • مسك • منجنیق • نیل • نعل • نفس • نسیم • ورك •
وراء • هبوط • یمین • ید • یسار •
هر چند درعربی تمام اینها مؤنث است امادرفارسی بتانیث انهـا
چندان اعتباری نیست مگر لفظ (یدونفس) که مطلقا تانیث درانهـا
ملاحظه میشود • چون (یدعلیـا) (ید سفلی) (نفس اماره)
(نفس مطمئنه)
(مؤنثات قیاسیه) انهـاهستند که در تحت قاعده مضبوطند بدین
طریق که چون در اخر کلمـه (ة) کرد که تاء تانیث کویند و
(الف مقصوره وممدوده) باشدانرامؤنث شمارند چون رحمة • مملکة •
دعوی • فتوی • صفرا • سوداء •
درفارسی بدین تادومعامله میشود یکی انکه انراهم ازمبنو یسند ودر
انصورت بتانیث ان چندان اعتباری نباشـد • ودیکر انکه نقطهٔ انرا
حذف کرده معـاملهٔ (ه) رسمیه بدان کنند •

﴿ طبیب وتجربت سودی ندارد ﴾
﴿ چوخواهد رفت جان ازجسم مردم ﴾

(خر)

﴿ خرمرده نخواهد خاست بر پای ﴾
﴿ اکر کوشش بکند خواجه وردم ﴾
﴿ بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ﴾
﴿ بادرد کشان هر که درافتاد برافتاد . ﴾

(۳٤) تاء طویلی که در اخر سمت . سکوت . ثبات . ومانند انهاست اصلی است نه تاء تانیث لهذا کر دنوشتن انها هیچوقت جایز نباشد بعکس تاء . امرئه . فتاة . ملکة . ومانند اینهاکه برای تانیث افزوده اند وهیچوقت طویل نوشتن انهاجایز نیست .
(۳۵) مؤنث اخ اخت . ابن بنت ذو ذات . با تاء طویلست .
(۳٦) اسامی حروف هجا واسماء بلدان وازاعضای انسانی انچه جفتست درعربی همه مؤنثست امادر فارسی اعتباری بدانهانیست مثلا پای محهوله ومحهول هردو کویند .

﴿ کمیت اسماء فارسی ﴾

(۳۷) کمیت اسماء درفارسی عبارت ازافراد وجمعست چه تثنیه در اونیست ولفظی که مدلول اندو باشد درحکم جمعست .
جمع برسه قسمت (۱) جمع ذیروح (۲) جمع غیرذیروح (۳) جمع صاحب نماو تجدد .
(۳۸) علامت جمع ذیروح (ان) استکه باخر مفردات افزایند چون مردان زنان . اسبان . مردمان . شیران . ضابطان .

﴿ زنان باردار ایمرد هشیار ﴾
﴿ اکروقت ولادت مارزایند ﴾
﴿ ازان بهترنبزدیك خردمند ﴾
﴿ که فرزندان ناهموارزایند ﴾
﴿ کاوان وخران باربردار ﴾
﴿ به زادمیان مردم ازار ﴾

اعضای زوج انسانرانیز باین قاعده جمع بستن رواباشد . چون

﴾ لبان لعل چون خون کبوتر ﴿

﴾ سواد زلف چون پر پرستو ﴿

دراشعاربعضی اسماء غیرذیروحرامتشخص کردهبدینکونه جمع بندندچون

﴾ زروز کاربدل اندرون مراست غمان ﴿

﴾ چنانکه بردل کوهارنهم شود کری ﴿

برخلاف قیاس درجمع هزار هزاران کو یند .

(٣٩) علامت جمع غیر ذیروح (ها) ست واین نیز باخر مفردات افزوده شود . چون باغها . اسمانها . خردها . صحراها .

﴾ درجو یبارها که نبشت این نکارها ﴿

﴾ کایدون پرازنکارشداین جو یبارها ﴿

(٤٠) اکرچه درمحاورات ازروی نادانی و بیبالاتی اسماء ذیروحرا نیزبا(ها)جمع نیدنداما درنوشتن ودرنزداستادان اصلاجائز نباشد .

(٤١) اسماء ذی نماوذی تجدد بهر دو قسم جمع بسته شوند . چون درختان درختها . شبان . شبها . روز کار . روزکاها

(پیرا هن برك بر درختان)

(چون جامهٔ عید نیك بختان)

(نهدرجهان کل روئی وسبزهٔ زنخی است)

(درختها همه سبزند و بوستان کلزار)

(درروزکار عمر چنان ران که نام تو)

(ماند پس از توزنده بسی روزکارها)

(ان غم که روز کاری مارا نشست بردل)

(بیرون نیاید ازدل الا بروزکاران .)

درالفاظافتاب وماه نیز صفت تجدد را اعتبار کرده اند . چون

(کدا)

﴿ کدایان بینی اندر روز محشر ﴾
﴿ بتخت وملك برچون پادشاهان ﴾
﴿ جبین نورانی از فرعبادت ﴾
﴿ توکونی افتابانند وماهان ﴾

وشاید در ینجا باعتبار مشبه اغعامله شده باشد نه باعتبار مذکور ٠

(٤٢) (٥) رسمیه درحالت جمع به (ان) بکاف فارسی بدل شود ودرحالت جمع به (هـا) حذف کردد ٠ چون (بنده بندکان ژاله ژالها) . اما اکر درحذف ان التباسی واقعشود حذف جائز نباشد چنانچه درجمع (نامه ٠ جامه ٠ خانه ٠) نامه ها . جامه ها ٠ خانه ها ٠ باید نوشت تاباجمع(نام . جام ٠ خان ٠ ملتبس نشود ٠

(٤٣) اکر در اواخر الفاظ (١) یا (و) ممدوده باشد پیش از علامت جمع (ان) یا افزانید چون (کدایان ماهر و یان) وواواصلی بر حال خود باقی‌ماند چون اهوان نیکوان ٠

(٤٤) بعضی جوع دیکر هست که انهارا (جوع مجعوله) کو یند واز مخترعات جهلاست چنانچه کلمات فارسیرا مثل کلمات عربیه با الف وتا و بر وزن فواعیل جمع بندند ٠ چون فرمایشات بناذرات روز نامجات ٠ مراسلجات ٠ اغاوات ٠ فرامین ٠ خوانین ٠ خواتین ٠ چون اینها ازان شوخیهاست که در اخر جدی شده است التماس از نویسندکان انست که ازین قبیل شوخیهانکنند ٠

﴿ کمیت اسماء عربیه ﴾

(٤٥) در اسماء عربیه علاوه بر مفرد وجمع (تثنیه) نیز هست ٠ تفصیل جمع بجهة مناسبت مقام دراخر فصل صفت ذکر خواهد شد ٠ اما تثنیه هرچند در عربی ازادوحالتست با (ان)و با(ین)اما درفارسی اغلب با (ین)باشد یعنی دراخر مفرد (ین) افزوده ماقبل انرا مفتوح

خوانند وکلمات متغیره در بنجا باصل خود رجوع نمانید (مثـال) دار داربن . حسن حسنین . روضه روضتین اب ابوین . (توام توامان . فرقد فرقدان) .

﴿ دیدی که کعبتین محبت بنزد مهر ﴾
﴿ وقتی دوشش بداد که بستست هرششم ﴾
﴿ براه وصل تو چشمان کشوده ام تاصبح ﴾
﴿ چو فرقـدان ونظر میکنم ثریارا . ﴾

(٤٦) اکر الف مقصوره درحالت تثنیه درمرتبه سیم واقع شود باصل خود رد کردد چون (فتی فتیان عصـا عصوان) واکر در مرتبه چهارم یا پیشتر باشد قلب بیاشود مطلقا . چون حبلی . حبلیان . مستقصی . مستقصیـان) . وهمزهٔ ممـدوده اکر از برای تانیث بود در تثنیه قلب به (و) کردد . چون (حمراء حمروان) واکر منقلب از حروف عله باشد بر حال خود ثابت ماند . چون (کسـاء کسائین رداء ردائین (تثنیهٔ) اسم اسمین . بنت بنتین لغة لغتین شفه شفتین ید یدین اخ اخوین) بود .

﴿ حیثیت اسماء فارسی ﴾

(٤٧) اولا باید دانسـت که چون اسمیرا باسم دیکر بواسطهٔ کسره نسبت دهند اولیرا (مضاف) وثانیرا) مضـاف الیه) وان کسره را (کسره اضـافی ونسبی) کویند . این کسره تنها حرکتیسـت که در ترکیب کلام فارسی یافت میشـود وافادهٔ معنی بسیـار میکنند . پس اکر اینمعانی از قبیل نسبت . تملك . اختصاص . تعلیل . ظرفیت ومانند اینها باشد چون جام جم . باغ شاه . مرغ شکاری . سـیلی باد اش . سفر زمستان سیر باغ . ان اضافة را (اضافهٔ لامیه) کویند واکر از قبیل تبیین باشد یعنی مضاف الیه بیان جنس ونوع مضـاف

کند ویاجائی مخصوص را نشان دهد چون انکشترزر ۰ بنای سنك ۰ رنك کل ۰ شهر شیراز ۰ اشك حسرت ویا انیکه از قبیل تشبیه بود یعنی مضاف در تقدیر مشبه به ومضاف الیه مشبه ؤباشد چون کانون سینه متاع درد خرمن جان درین صور انرا اضافهٔ بیانیه نامند انیك مثالی خید

کر بیکموی (ترك شیرازی
بدهد پادشاهی بمن شیراز
کویم ای پادشاه کرچه بود
شهر شیراز) شهر بی انباز
ترك شیراز) کافیست مرا
شهر شیراز خویش بستان باز
دوچیز است(سرمایهٔ کامجوبی
دوچیز است (پیرایهٔ کامرانی
نشاط‌شراب)وشراب‌صبوحی
صبوح بهار) و (بهار جوانی
غریبی سخت محبوب اوفتاده
بترکستان رویش) (خال‌هندو

(٤٨) بعد از تمهید اینمقدمه کوئیم که اخر کلمات فارسی مبنی بسکونست وعلامت معمولیت بجز در اضافه که باکسره است در هیچ حال باحرکت نیست ۰ پس برای تشخیص حالات کلمات از حیثیت وقوع انها در عبارت قاعدهٔ خاص ونامی مخصوص نهاده شده بدینطریق

(۱) مجرد انچه درجواب(که)و(چه) کفته شود ۰
(۲) مفعول صریح انچه درجواب (کراچرا) کفته شود

(۳) مفعول غیر صریح انچه درجواب سؤال با(ب ۰ از ۰ در ۰ با) کفته شود

(٤) مضاف انچه با(کسره نسبی) بما بعد خود پیوندد

(٥) ندا انچه (برای خواندن کسی یا چیزی) بود

(٤٩) هر یك ازینحالات را علامتی خاص است چنانچه :

(علامت مجرد) بقای اوست بر حالت اصلی چون (دل)

(علامت مفعول صریح) اضافه (را) ست باخر کلمات چون (دلرا)

(علامت مفعول غیر صریح) باضافه (ب ۰ از ۰ در ۰ با) ست دراوایل کلمات چون (بدل ۰ ازدل ۰ دردل ۰ بادل)

(علامت مضاف) کسره باشد در اخران چون (دل ۰۰۰۰۰)

(علامت ندا) اضافه الف باشد در اخر کلمه ۰ چون (دلا)

وشایداینها را نام دیکر نهاد چنانچه حالت مجرد را مطلق وسایرین را مقید نامید وهمچنین مفعول صریح را (مفعول به) واز مفعول غیر صریح انچه با (ب) است (مفعول الیه) وانچه با) از) است (مفعول منه یاعنه) وانچه با (در) است(مفعول فیه)وانچه با(با) ست(مفعول معه) توان کفت .

اینك امثله حالات اسم بترتیبی که در (٤٨) است

(دل) که زمن بود خصم جان من آمد)

(وین نه همی اوفتاده بر من تنها)

(زادهٔ خسرودرید پهلوی خسرو)

(محرم دارا شکافت سینهٔ دارا)

(شاهدان زمانه خورد وبزرك)

(دیده را بوسفند و (دل را) کرك)

(منکر برتسان که اخرکار)

(نکرستن کرستن ارد بار ۰ ۰ ۰)

(دست بردم (بدل) خسته که دتیرش بکشم)
(تیردیگر زد و بردوخت دل و دست بهم)
(از دل) برود هر انکـه از دیده برفت)
(پای سرو بوستانی در کلست) ..
(سرو مارا پای معنی (در دل) است)
(تا بداند چـه بمن رفتـه از او)
(غم دل (بادل) خود میگـویم)
(عجب کاری فتـاده مشـکل من)
(دلم کرد این که لعنت بر (دل من)
(اسوده دلا) حال دلزار چه دانی)
(حال دل مرغان کرفتـار چـه دانی)

(۵۰) ادات (را) از سایر ادات مفعول غیر صریح نیز بدل آید واز (ب) بدل آمدن ان اطرادیست . اینکار را اوبمی شاید . بصره را تا بکوفه پیمودم . شبرا راه پیمودیم . ان نقدرا اسبی خرید . اسـب را زین وترا بالا پوش است . همچنین با (فعل بودن) بمعنی داشتن است چون پادشاهرا وزیری بود . وبا (است) ادات ربط بمعنی اختصاص است چون (این مرده مرا نیسـت بلکه دشمنـان مراست) واز مفعول صریح حذف شود اما از مفعول الیه حذف ان روا نبود . چون

(کررنج پیشت آید و کر راحت ای حکیم)
(نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند)

پیش از ادات (را) لفظ (مر) نیز افزایند وافادهٔ تاکید کند چون
(ایدل انکس که خویشرا نشنـاخت)
(مر خـدارا شنـاخت نتواند..)
(مر مرا خواجه عمید از پی ان بخشد مال)
(که هنرمندم ودر شاعری استادم من)

(٥١) درمفعول غیر صریح بجای (ب با و بر) نیز استعمال شود چون

(شبی یاد دارم که چشمم نخفت)

(شنیدم که پروانه باشمع کفت)

(که من عاشقم کر بسوزم رواست)

(ترا کریه وسوز باری چراست)

(بران سرم کها کر همتم کند یاری)

(زبار منت دونان کنم سبکباری)

(٥٢) اضافه درمیان دواسم فارسی ودواسم عربی ودرمیان اسم فارسی وعربی و بر عکس تواند بود چون تارك سر ، طلیعهٔ صبح ، خانهٔ احبا ، لطف سخن .

(٥٣) اکر مضاف منتهی به (و ، ی ،) اصلی باشد بر حال خود باقی ماند وشاید (ی) مشدد نیز شود چون .

(شد دوستیت باعث روز (سیه) من)

(ایدوست ندانم که چه بوده (کنه) من)

(رهرو) کویش اکر نالهٔ شبکیر نبود)

(درتو ایشام فراق اینهمه تأثیر نبود)

(روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز)

(دل چون آینه راسنك ظلام اندازد)

(ازمان وقت (می) صبح فروغست که شب)

(کرد خرکاه افق پردهٔ شام اندازد)

(بازی) چرخ بشکندش بیضه درکلاه)

(زیرا که عرض شعبده بااهل راز کرد)

(٥٤) اکر مضاف منتهی به (ه) رسمیه باشد همزهٔ بران افزایند ومانندیا تلفظ کنند چون

(آمد رمضان ورنك ازرخها برد)

(ورْ آمد نش نه صاف دیدیم نه درد)

(در خانهٔ ما) زخوردنی چیزی نیست)

(ایروزه برو ورنه ترا خواهم خورد)

(٥٥) اکر در اخر مضاف (ا یا و) ممدوده باشد بعد ازانها (ی) مجهول افزانید ٠

(بنی ادم (اعضای یکدیکرند)

(که در افرینش ز یك کوهرند)

(چو عضوی بدرد آورد روزکار)

(دکر عضوهارا نماند قرار ٠٠٠٠٠)

(توکز محنت دیکران بیغمی ٠٠٠٠٠)

(نشاید که نامت نهند آدمی ٠٠٠٠٠)

(دران نفس که بمیرم در ارزوی تو باشم)

(بدان امید دهم جان که خاك کوی تو باشم)

(٥٦) در اضافه کلمات عربیه که در اخر انها (ی) مقصوره است سه وجه جایز است ٠

(۱) انکه انرا چون الف اعتبار کنند

(۲) انکه انرا چون (ی) اصلی فارسی شمارند

(۳) انکه همزهٔ برسران کذارند ومیانهٔ یا وهمزه تلفظ کنند٠ ودراینصورت مشدد خواندن آنهم جایز دانند ٠

(شکر خدا که انچه طلب کردم از خدا)

(برمقتضای همت خود کامران شدم)

(سخنهای لایعنی ادمی ٠٠٠٠٠٠٠)

(کند سلب از و (معنی ادمی ٠٠)

(تو بی دینی خویش تعیین کنی ٠٠)

(چو هر روز وشب (دعوی دین) کنی)

﴿ از لفظ پی برندبه معنی ادمی ﴾

(۵۷) کلمات متصرفه عربیه را کاهی بصورت اصلیه وکاهی باصورت حالیه انهارا استعمال کنندچون عدوجان . عدوی جان . صفاء قلب . صفای قلب . کاهی نیز مضاف ومضاف‌الیه عربی را بصورته درفارسی استعمال کنند ودائما مضاف مضموم ومضاف الیه باالف ولام باشد چون ایام البیض . لیلة القدر . دار العلم . وهم انهارا یك کلمه فرض کرده بکلمه دیکر اضافه کنند چون دار العباد یزد .

(۵۸) اکر مضاف از جوامد باشد اکثر مفردآید وچون ازمشتقات باشد مفرد وجمع هردو . چون سالك جمعیت سالك طریق سالکان طریقت محامد صفات .

(۹۵) ازتتابع اضافات باید پرهیز یدوچون واقعشود باید عبارترا بطریق دیکر کردانند .

(٦٠) حرف نداکاهی ازکلام حذف شده بقرینه معلوم کردد چون

(ساقی نبور باده برا فروز جام ما)
(مطرب بکو که کارجهان شدبکام ما)

ویای ندای عربی با (ایا) و (ایها) با منادای ان در ضمن عبارات فارسی بیایند .

(یارب این اتش که درجان من است)
(سرد کن انسان که کردی بر خلیل)
(ایا) دوانده ترا بهناك اتش شوق .....)
(بدان رهی که دودهرکه هست صاحب ذوق)
(ایها الناس) جهان جای تن اسانی نیست)
(مرد اناجهان داشتن ارزانی نیست)

اما (حیثیت اسماء عربیه در ینجا بتفصیل آن پرداخته نشده است چه حاجت بدان نبوده است .

(تذئیل)

﴿ تذئیل در بیان تعریف وتنکیر ﴾

(٦١) کلمات فارسی اکثر بیان نوع وجنس موضوع له خود کنند ودران بطریق معین ومحدود استعمال شوند اما میتوان معنی انهارا بزیادتی (ی) مجهولی که (یاء وحدت) میکویند مبهم وغیر محدود کرد نبوعی که بفردی غیر معین اطلاق شود مثلا درین بیت ·

(ای کل تونیز خاطر بلبل نکاهدار)
(کانجا که رنك و بوی بود کفتکو بود)

لفظ کل و بلبل بطریق محدود استعمال شده اند ودرین دیکر بطریق غیر محدود ·

(بلبلی برك کلی خوشرنك در منقار داشت)
(وندران برك ونوا خوش نالهای زار داشت)

(٦٢) چون این (ی) دراول مطلب یا عبارتی دراید مدخول ان تا باخر درحالت تکرار معرفه باشد · چون بلبلی بر شاخ کلی اشیانه داشت ····· بلبل هر روز بصورت کل نکریستی · پس ازینجا دانسته شد که اضافهٔ (ی) بکلمات درحقیقت افزودن یکنوع خاصیت است بد انهاکه افاده وحدت وتخصیص باشد بنابرین (ی اشارت وتعظیم ولیاقت وندا ومانند اینهاکه درباب حروف مذکور خواهدشد برین (ی (قریبست چه اینها نیز افاده تخصیص میکنند امافرق میان این دوتخصیص انست که کلمهٔ مخصص به (ی) بازدرحکم نکره است وازان اینهـا درحکم معرفه · ونیز بسبب تخصیص است که مدخول (ی) اضافه نمیتواند شده خواه در اسماء خواه درصفات ·

(٦٣) چون دراخر کلمه (اوی) باشد پیش از (ی) تنکیر همزه افزایند چون دریائی · جوئی · کشتیٔ · واکر (ه) رسمیه باشد بازیادتی همزه مثل (ی) تلفظ شود چون خانهٔ من ودرصورت الحاق به (است)

ادات ربط (ی) ظاهر شود چون خانه ایست ٠
(چنی دید وهوائی خوش و پروازی کرد)
(کبك بیچاره ندانست که شهبازی هست)
(روئی چگونه روئی روئی چو افتابی)
(موئی چگونه موئی هر حلقة پیچ وتابی)
(پریشان دماغیم ساقی کجاست)
(مئی کوز شب مانده باقی کجاست)
(سرره خانهٔ ازنی بنا کرد) (میان نی بسان ناله جا کرد)
(فرشته ایست برین بام لاجور داندود)
(که پیش ارزوی بیدلان کشد دیوار)
اما از برای معرفه حقیقیه کردن کلمات فارسی وسائل دیکر هست جون اشارت وانصاف ومانند اینها ٠ ودر عربی ادات تعریف حقیقی الف ولام است که درفارسی بدان اعتباری نیست ٠

﴿ تنبیه ﴾

(٦٤) (ی) تنکیر که افاده نکرهٔ محضه می کند غیر (ی) وحدتست ودخول وی بلفظ (یك) نیز جایز است بعکس یاء وحدت که به لفظ یك داخل نتواند شد ٠
(یکی کرده بی آبروئی بسی چه غم دارد از ابروی کسی)
(بهر کاری که همت بسته کردد اکر خاری بود کلدسته کردد)
(بعد از چهار چیز بدنیا چهار چیز)
(خوشتر بود زراحت ورحمت پس ازعذاب)
(وصلی پس از فراق ووفاقی پس ازنفاق)
(صلحی پس اززاع ورضائی پس ازعتاب)
کرچه خود هست کار بسیاری نتوان دست زد بهر کاری

(انکهی)

انکهی بجای (ی) وحدت لفظ یك توان نهـاد وبجای این نتوان بعضی نیز درمیان این دو (ی) فرق نکذارند ·
(٣٥) درعربی (ة) وحدت ومره وتنوین تنکیر معانی (ی) وحدت وتنکیر فارسی را افاده کنند ·

﴿ فصل دویم دربیان صفات ﴾

(٦٦) صفت لفظیست که چون باسم افزوده شود بیان حال وکیفیت ان نماید چون خانهٔ نو · کاغذ سفید · لفظ نو وسفید بیـان چکونکی خانه وکاغذ می کنند . پس لفظ خانه وکاغذ موصوف باشند · وکلمات عربیه وفارسی دربن باب یکسانند ·
(٦٧) صفت از حیثیت معنی بر پنج قسمت (١) صفت عادیه (٢) قیاسـیه (٣) عالیه (٤) افراطیه (٥) تقلیلیه (صـفت عادیه) انست که اسمرا چنانچه هست توصیف کند ·

(خورد وکلان وکرد و بلند ودر از باز)
(باریك وتنك وسرخ وسفید وسیاه نیز)

وانیها همه سماعیند · (صفت قیـاسیه) انست که دراخر صـفت عادیه ادات (تر) افزایند وکویند . خوردتر · کلانتر · کردتر . بلندتر . وان راصفت تفضیلیه نیز کویند · (صفت عالیه) انست که در اخر صفت قیاسیه اداة (ین) افزایند چون خوردترین · کهین · کمین وشاید بی (تر) وبا (ه) نیز اید چون · بهین · مهین . کهین . کمین · بهینه · مهینه · کهینه · کمینه · (صفت افراطیه · انست که دراول صفات عادیه یاقیاسیه بعضی الفاظ مبالغه چون بسیار · خیلی · زیاده ومانند اینهاافزایند · چون خیلی خورد · زیاده بزرکتر (صفت تقلیلیه) انست که دراول صفات قیاسیه بعضی الفاظ استخفاف واستحقـارمانند اندك وکم دراورند · چون اندك خوردتر وکمتر بزرك ·
(٦٨) به · بیش · کم · اندك · باصورت صفهٔ عادیه در مقام قیاسیه

استعمال شوند .

(جهانسوز راکشته بهترچراغ یکی به در اتش که خلق بداغ)

(برو ابشخ ازین بیش مده دردسرم)

(که دوصد خرمن افسانه بیکجو نخرم)

(٦٩) رابطه میان موصوف وصفت نیز مانند اضافه کسرهٔ باشد که انرا کسرهٔ توصیفی) کویند چون جان پاك . رای رزین . روی سخت راه راست . خانهٔ فراخ . طبع حسن . حکایهٔ نافعه . بنای متین قاضی عادل . عدوی مضر . غلو اعادی

(٧٠) موصوف برصفت مقدم باشد وکاهی صفترا مقدم اورند اما در انحال کسره حذف شود . کاهی نیز موصوف مبتدا وصفت مانند خبرآید چون رود خشك . خشك رودرود خشکست .

(نباید نیکوئی ازچشم بی آب زرود خشك کس ماهی نکیرد)

(اکر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله کردد خشك رودی)

(بچشم من کذرکن کاهکاهی مترس ازغرق خودکان رودخشکست)

(٧١) تطابق موصوف وصفت فارسی در افراد وجمع جایز نباشد چنانچه هرکاه موصوف جمع باشد صفت باز مفرد ابد چون مردان دلاور . جوانان کار ازموده

(مارا بمستی افسانه کردند پیران جاهل شیخان کمراه)

اما اکر موصوف جمع ومحذوف باشد در انحال جمع آوردن صفت جایز باشد . ضربخانهٔ عامره وطوبخانهٔ عامره ومانند اینها که در اصطلاح دیوانیان معروفست غلط است

(٧٢) صفت وموصوف هردوقبول (ی) کنند چون ادمی خوب دیدم . ادم خوبی دیدم اما چون موصوف جمع باشد (ی) بصفت داخل نشود چون این خانه درهای کشاده دارد وصاحبش بندکانی صادق ووفادار

(۷۳) صفات عالیه اکثر پیش از موصوف خود درایند با ترکیب اضافی درانصورت موصوف انها خواه عربی وخواه فارسی جمع آورده شود چون بزرگترین پسران . پسندیده ترین افکار

(۷٤ (متمم صفات عادیه مجرد ومتمم صفات قیاسیه با (از) یا (که) ومتمم صفات عالیه مضاف الیه باشد . چون این بزرك ان بزرگتر از این (یا که این) وان دیگر بزرگترین همه است . وشاید متممات مقدم برصفات درایند درانحالت متمم صفات عالیه نیز با از بود . مثال .

(گر که همه به کسان از همه بهتر توئی ورهمه بهتر توئی از همگی بهترین)

احکام صفات مرکبه و وصف ترکیبی در فصل مرکبات بیاید .

﴿ صفات عربیه ﴾

(۷۵) صفات عربیه عبارتست از اسم فاعل ومفعول که درباب فروع فعل بیاید وصفت مشبهه وصیغ مبالغه واسم تفضیل .

(۷٦) اشهر اوزان (صفت مشبهه) از ین قطعه دانسته میشود

(دی از صفت مشبهه رفت سخن)
(کرد از عددش سؤال شخصی از من)
(گفتم خشن وصعب وذلولست وشجاع)
(وانگاه جبانست وشریفست وحسن)

ازین اوزان (فعیل وفعول) بمعنی فاعل ایند چون رقیب وصبور وبمعنی مفعول چون قتیل ورسول . ودرفعیل بمعنی مفعول وفعول بمعنی فاعل مذکر ومؤنث مساوی بود .

(۷۷) (اوزان مبالغه مشهوره) . عیاش . علامه . نحریر . صدیق . مسکین . غفور . ودود . قیوم . سبوح . ودرهمه مذکر ومؤنث مساویست .

(۷۸)) اسم تفضیل) مذکرش بروزن (افعل) ومؤنث بروزن (فعلی)باشد چون اصغر صغری . اکبر کبری . اما (افعل وصفی) که از صفت مشبهه است مؤنثش بروزن (فعلاء) باشد . چون احمر

حمراء . اسود . سوداء .

(٦٩) بعضی ازفضلا در صفات عربیه درجات نهاده اند بدین ترتیب

(١) بسیط عالم (دانا)

(٢) بامبالغه اندك عليم وغفور (بسيار دانا وآمرزنده)

(٣) بامبالغه بسيار قتال وطاغوت (بسيار كشنده وبسيار عاصى)

(٤) باترجيح اعلم (دانا تر)

﴿ جموع اسماء وصفات عربيه ﴾

(٧٠) جموع عربيه بردوقسمست (جمع صحيح) و (جمع مكسر) صحيح انكه صيغهٔ واحد او برهم نخورده باشد ومكسر بعكس ان . جمع صحيح نيز بردوقسمست جمع (مذكر سالم) كه مخصوص صفاتست وجمع (مؤنث سالم) كه دراسم وصفت هردوجاريست

(٧١) جمع مذكر سالم انست كه دراخر صفات (ون) يا (ين) در آورند اما با (ين) در فارسی مشهورتراست . چون طالب طالبين طالبون . مطلوب مطلوبين . مطلوبون افضل افضلين . اين جمع مخصوصست بذوى العقول وهم بصفاتى كه دراخر انها (ة) نباشد اما ارضين وعالمين وسنين وعشرين واخوات ان ازشذوذند . ازلفظ باقى وامثال ان (ى) حذف شود چون باقين .

(٧٢) جمع مؤنث سالم انست كه دراخر صفات مؤنثه (ات) افزايند و (ة) تانيث را حذف كنند . چون طالبة طالبات . مطلوبة مطلوبات . مؤنثات سماعيه واعلام شخصيه وصفاتى كه مؤنث انها دراخر قبول (ة) مى كند) و (افعل تفضيل) و (صيغ مؤنث فعل فعل فعل فعل ومصادر مؤنثه) ومزيدات) همه باينطريق جمع شوند . چون ذراع ذراعات . هند هندات . فرحة فرحات . صغرى صغريات . ثمره ثمرات . كسرة كسرات . حجرة حجرات . ضربة ضربات . احسان احسانات .

(۷۳) جمع مکسر بر دو قسمست جمع قله وان چهاراست .
(جمع قله چار باشد امثله افعل وافعال فعله افعله)
وما بقی را جمع کثرت نامند . وچون جمعی را بار دیکر نیز جمع نیدند
انرا جمع الجمع نامند چون کلب . اکلب اکالیب . مصرف مصارف .
مصارفات . وکلماتی که واحد انها با) ة) فرق شود انها را شبه جمع
نامند . چون نجمة نجم . ثمرة . ثمر . شجرة شجر .
(۸٤) یکمفرد را جموع متعدده تواند بود چون جاهل جاهلین
جهال جهلة جهلاء . جمع ام امهات . فم افواه . ماء میاه . نساء
نسوان . انسان ناس واناس باشد .
(۸۵) از جمع کلمات ممدوده که مزید بر ثلاثیست . چون صحراء
سویداء . ورباعیات ثقیله چون لقلق وقلقل اجتناب باید کرد که مخل
فصاحتست .
چون قاعده جمع عربیه ازالزم قواعد انست که در فارسی باید مراعات
شود لهذا مادر ینجا دوجدول قرار دهیم یکی انکه از مفرد جمع را
دریابند ودیکری بعکس این تا طالبانرا افاده تام دهد ولکن از بیم
تطویل بمحض مثال اکتفا نموده شرح وتفصیل انهارا بعهدهٔ معلمین
ومدرسین وا کذاریم .

﴿ جدولی که دران ازواحد جمع را دریابند ﴾

﴿ اسماء ثلاثیه غیر زائدة ﴾

(فعل) فلس افلس . سیف اسیاف . قلب قلوب .
ثوب ثیاب . ثور ثیرة . ظهر ظهران . تاج تیجان .
(فعل) رجل ارجل . حمل احمال وحمول . ذئب ذئاب .
(فعل) قفل اقفل . عود اعواد غصن غضة . جند جنود .
(فعل) جمل جمال . فتی فتیة .
(فعل) عنب اعناب .

(فعل) ابل اباال ·
(فعل) جعل جعلان ·
(فعل) عنق اعناق ·

صفات غير زائده

(فعل) خير خيار · شيخ شيوخ ·
(فعل) بطل ابطال ·
(فعل) يقظ ايقاظ ·
(فعل) جنب اجناب ·

اسماء موءنثه با تاء

(فعلة) قصعة قصاع · دولة دول ·
(فعلة) كسرة كسر ·
(فعلة) علبة علب ·
(فعلة) رقبة رقاب ·
(فعلة) معدة معد ·

اسماء مؤنثه كه جمع انها باالف وتاست

(فعلة) تمرة تمرات ·
(فعله) كسر كسرات · رشوة رشوات
(فعلة) حجرة حجرات · عروة عروات · رقيه رقيات

اسماء كه الف بعد از اول يا (اوى) بعد از ثانى بدانها افزوده

(فاعل) طابق طوابق · كاهل كواهل ·
(فاعلة) حادثة حوادث ·
(فاعلاء) نافقاء نوافق (سوراخ موش)
(فعال) زمان ازمنه · غزال غزالان ·
(فعال) حمار احمرة · كتاب كتب · ذراع اذراع
(فعال) غراب اغربة · غلام غلمان ·

(فعالة) حمامه حمائم ·

(فعاله) رساله رسائل ·

) فعالة) ذوابة ذوائب ·

(فعيل) رغيف ارغف · قضيب قضبان ·

(فعيلة) سفينة سفائن وسفن ·

(فعول) عمود اعمدة · صعود صعائد · (سر كوه)

(فعولة) تنوفة تنائف (صحرا) علوفة عاف ·

(فعلى) دعوى دعاوى ·

(فعلاء) صحراء صحارى · (صفات كذلك)

(فاعل) جاهل جهال وجهل وجهلة · شاعر شعراء · هالك
هلكى · حامل حوامل · غازى غزاة ·

(فاعلة) غانية غوانى · باهلة بهل ·

(فعيل) شهيد شهداء · صديق اصدقاء · كريم كرام · شحيح
اشحه · شريف اشراف · مريض مرضى · نبى انبياء ·

(فعيلة) عجيبة عجائب · طويلة طوال · سجية سجايا ·

(فعول) صبور صبر · عدو اعداء · ودود اوداء ·

(فعولة) عجوزة عجائز ·

(فعال) جواد جياد · جبان جبناء ·

(فعال) كناز كنز · (ملحم)

(فعال) شجاع شجعان ·

(اسمائى كه چند حرف بر انها وبايك الف در اول انها زياده شده ورباعيات)

انثى اناث · صحراء صحارى · جارى جاريات · اجدل اجادل · انمل ·
انامل · اصبع · اصابع · ثعلب ثعالب · قرطاس قراطيس · ينبوع
ينابيع · اكليل اكاليل · سنور سنانير · شيطان شياطين · قنديل قناديل ·
دنيار دنانير · تمثيل · تماثيل · مسكين مساكين · مفتاح مفاتيح ·

﴿ صفات كذلك ﴾

(فعلان) غضبان غضاب . كسلان كسالى ندمان ندامى .
(افعل) اعمى عميان . احمر حمر .
(فعلى) عطشى عطاش .
(فعلاء) بطحاء بطاح . (افعل صفتى است)
(فعلى) صغرى صغر .
(فعلاء) خضراء خضر .

﴿ جدولى كه دران از جمع واحد را دريابند ﴾

مشهورترين اوزان جمع مكسر سى ويك است بدين ترتيب
١ (فعل تحفة تحف . امة امم . كبرى كبر . صورة صور . قريه قرى .
لحية لحى .
٢ (فعل) . احمر حمر . ابيض بيض . اسود سود .
٣ (فعل) . كتاب كتب . سبيل سبل . سفينة سفن . عمود عمد .
نمر نمر . اسد اسد . بسر بسر . نذير . نذر . صبور صبر .
٤ (فعل) . حكمة حكم . همت همم . سيرة سير .
٥ (فعال) . بحر بحار . ثوب ثياب . رجل رجال . جبل جبال .
رمح رماح . صعب صعاب . قدح قداح . ريح رياح . ذئب ذئاب .
قلعه قلاع . رقعه رقاع . رقبة رقاب . عظيم عظام . غضبان
غضاب .
٦ (فعول) . نجم نجوم . جلد جلود . بيت بيوت . جند جنود
اسد اسود . كبد كبود . شاهد شهود . باكى بكى .
٧ (فعل) . حاكم حكم . باهل بهل . نائم نوم . غايب غيب .
٨ (فعال) تاجر تجار . نائب نواب . غازى غزاء .
٩ (فعلة) تابع تبعه . باررة . حائك . حوكة . بايع بيعة .
١٠ (فعلة) رامى رماة . غازى غزاة

(فعلة)

١١ (فعلة) قرد قردة · دب دببة · زوج زوجة ·

١٢ (فعلة) غصن غصنة · غلام غلمة · اخ اخوة · ثور ثيرة · صبي صبية · غزال غزلة ·

١٣ (افعل) نفس انفس · عين اعين · دار ادور · حجر احجر · دلو ادلو · قفل اقفل · يمين ايمن · ذراع اذرع · نهار انهر ·

١٤ (افعال) نهر انهار · سيف اسياف · يوم ايام · باب ابواب · وقت اوقات · روح ارواح · اسم اسماء · عضد اعضاد · كتف اكتاف · ابل ابال · رطب ارطاب · رحا ارحاء · صاحب اصحاب · شريف اشراف · ميت اموات · عدو اعداء ·

١٥ (افعلة) جناح اجنحة · عمود اعمدة · دواء ادوية · رغيف ارغفة · امام ائمة · اله الهة · زقاق ازقة ·

١٦ (فواعيل) كاهل كواهل · حاجب حواجب · عاقبة عواقب · جارية جواري ·

١٧ (فعائل) عمامة عمائم · رسالة رسائل · جزيرة جزائر · عجوز عجائز ·

١٨ (فعلان) غلام غلمان · غزال غزلان · صرد صردان · تاج تيجان · ثور ثيران ·

١٩ (فعلان) بلد بلدان · سقف سقفان · رغيف رغفان · فارس فرسان ·

٢٠ (فعلاء) شاعر شعراء · وزير وزراء · خليفة خلفاء ·

٢١ (افعلاء) صديق اصدقاء · حبيب احبا · نبي انبياء ·

٢٢ (فعلى) مريض مرضى · ميت موتى · هالك هلكى · احمق حمقى · كسلان كسلى ·

٢٣ (فعالى) صحراء صحاري · حبلى حبالى · فتوى فتاوى · دعوى دعاوى · اهل اهالي · ليل ليالي · ارض اراضي ·

٢٤ (فعالی) عذراء عذاری سکران سکاری . هدیه هدایا .
٢٥ (فعیل) عبد عبید . عادی عدی . حمار حمیر .
٢٦ (فعولة) بعل بعولة . عم عمومة . خیط خیوطة .
٢٧ (فعالة) حجر حجارة . صاحب صحابة .
٢٨ (فعلة) حلقة حلقة . بکرة بکرة . طالب طلبة .
این جموع بیست وهشتگانه در اسماء وصفات ثلاثیه است ودر رباعی وما فوق ان اوزان ذیل مشهور است .
٢٩ (فعالل) عسکر عساکر . ضفدع ضفادع . سلسلة سلاسل . قنطرة قناطر . بلبل بلابل .
(مفاعل) مکتب مکاتب . مبنی مبانی . مملکة ممالك . معیشة معایش . مصیبة مصائب . منارة منائر
(افاعل) کبیر اکابر . اسفل اسافل اسود اساود اصبع اصابع
(تفاعل) تجربة تجارب
٣٠ (فعالیل) قندیل قنادیل . خطاف خطاطیف . سلطان سلاطین سرحان سراحین ریحان ریاحین کرسی کراسی دینار دنانیر
(مفاعیل) مکتوب مکاتیب فرمان فرامین میمون میامین مصباح مصابیح مسکین مساکین
(افاعیل) ابلیس ابالیس اقنوم اقانیم قصة اقاصیص
(فواعیل) قانون قوانین .
(تفاعیل) تکلیف تکالیف . تصویر تصاویر .
٣١ (مفاللة) قیصر قیاصرة . چرکس چراکسه . فیلسوف فلاسفة . تلمذ تلامذة .

(افاعلة) استاذ اساتذة . اسقف اساقفة .
(مفاعلة) مغربی مغاربة .
فواعل وسائر جموع رباعیه را منتهی الجموع نامند .

(تذکیر وتانیث صفات عربیه)

(٨٦) چون دراخر صفات مذکر (ة) افزاید مؤنث شود چون ظاهر ظاهرة . معلوم معلومة . مستقیم مستقیمه . علی علیه . اما این قاعده در (فعلان) وصفی و (افعل) خواه وصفی وخواه تفضیلی تغییر کند بنوعی که مؤنث فعلان فعلی است چون عطشان عطشی ومؤنث افعل وصفی فعلاء است چون احمر حمراء . ومؤنث افعل تفضیلی فعلی است چون احسن حسنی اطول طولی اول اولی ودر فعیل وفعول وصیغ مبالغه نیز درین قاعده اختلافست .

(٨٧) حایض وطالق ومرضع ومانند اینها صفاتی که مخصوص زنانست اگر علامت تانیث بدانها نگذارند جائزاست .

(مطابقت صفة وموصوف)

(٨٨) چون موصوف صفة عربیه فارسی باشد علامت تانیث نمیگیرد مگر وقتی که موصوف مؤنث حقیقی باشد .
چون زنی عاقله وکامله .

(٨٩) چون صفت وموصوف هردو عربی باشند درکمیت وکیفیت تطابقرا لازم دانند مگردر چهار موضع .

(اول) درجائی که صفت برموصوف مقدم شود چون مثلث مستوی اضلاع . زن صاحب عفة وشاید درینصورت بقاعده عربیه صفت رابرموصوف اضافه کنند درانحال الف ولامی بمضاف الیه افزوده مضافرا دائما مرفوع خوانند ودرینحال معامله که درعربی بدان میشود در پنجا نیز جاری سازند .

(دوم) درجائی که موصوف مبتدا وصفت خبر باشد چون این مسئله مشکل است وانیز زن عاقل •

(سیم) درجائی که میان موصوف وصفة فاصله واقعشود چون مسئله بسیار مشکل بماروی داد زنی عاقل دیدیم •

(چهارم) درصورتیکه (ة) کردرا طویل نولیسند چون همت عالی • صورت منحوس • عداوت قدیم •

(۹۰) چون موصوف عربی جمع باشد اکرجمع مذکر سالم است صفت یاجمع مذکر سالم اید یاجمع مکسر چون مشرکین منافقین محققین کرام • اکرموصوف جمع مؤنث سالم باشد صفت یاجمع مؤنث سالم اید ویامفرد مؤنث چون درجات عالیات درجات عالیة اکرموصوف جمع مذکرسالم باشدصفةو یامفردمذکر عاقلستو یاغیر عاقل در صورت اول یاجمع مکسر باشد یا جمع مذکر سالم و یامفرد مؤنث چون وزراء عظام • غزاة مجاهدین • ادباء مشهوره • درصورت ثانی اکثر مفرد مؤنث باشد وشایدنیز جمع مکسرآید جون فصول آیته قرون ماضیة مسائل شتی •

(۹۱) اکرموصوف اسم منسوب عربی باشد اکثر مطابقت اورابا صفت اعتبار نکنند چه یاء نسبت راساکن میخوانندودرینصورت مشترك شودمیان فارسی وعربی چون قاعده عربی • قاعده عربیه •

(۹۲) کاهی موصوف حذف شده صفت مانند اسم جنس بجای اواستعمال شود وخواص وحالات موصوف درصفت جاری کردد چون بد بداست دانا مقبولست

(پرتونیکان نکیرد هرکه بنیادش بداست)

(تربیت نااهلراچون کردکان بر کنبد است)

(ناصرخسرو براهی میکذشت مست ولایعقل نه چون میخوارکان)

(دید قبرستان ومبرز روبرو　　بانك برزد کفت کای نظارکان)
(نعمت دنیا ونعمت خواره بین　　انیش نعمت وانیش نعمت‌خوارکان)
بر (دانایان) رموز پوشیدهٔ نماناد که (منافقین را) نباید بخود راه داد
و (بجهال) نباید اعتبار کرد) مصنوعات حق‌را باید بچشم عبرت دید .
ای که (مجهولات) تو (ازمعلومات) باری بیشتراست نسبت خیر
وشررا بخودیده و به (سعدین ونحسین) تهمت منه .
درایحالت نیز در صفات عربیه ملاحظهٔ حال جمع موصوفات انهـا
لازم باشدچنانچه اکر موصوف مذکر ذوی العقولست؛ صفت جمع مذکر
سالم یاجمع مکسر باشد چون حاضرین وحضـار اکر کنایه از رجال
باشد واکر موصوف مؤنث ذوی العقولست صفت جمع مؤنث ایدچون
مخدرات اکر کنایه از نساء باشد واکر موصوف غیر ذوی العقول باشد
صفت یاجمع مؤنث آید ویاجمع مکسر چون مشکلات وخفایا اکر کنایه
از امور باشد .

(۹۳) صفات تفضیلیه را درفارسی بسیار استعمال کنند ومطابقت نیز
در انها لازم باشد چون ولد اصغر . دب اکبر اصغر اولاد . اقوای
اقوال . غایهٔ قصوی . ایه کبری . وکاهی نیز انرا مجرد از تفضیل کرده
ادات تر بران افزایند چون .
(دراول همه کاری تامل اولتر　　بکن وکرنه پشیمان شوی درآخرکار)
وهم انرا بطریق اضـافه باالف ولام استعمال کنند چون احسـن
الاشکال . افضل الاعمـال .

(۹۴) چون صفات عربیه مقرون بضمیر استعمال شوند مطـابقت
در ضمایر باید بود . چون مرد مشار الیه زن مشار الیها دومرد دوزن
مشارالیهما مردان مشار الیهم . زنان مشار الیها (بجای مشارالیهن)
وهمچنین سؤال مختلف فیه ومسئلهٔ مختلف فیها .

(۹۵) کاهی صفات وموصوف هر دورا جمع آورند در بنصورت

تقدم صفت بر موصوف نوعی از فصاحت شمرده شود چون غرائب اخبار . سوابق ازمنه . عجائب مصنوعات الهی . غرائب مبدعات نامتناهی و تتمات صفات اکثر مضاف الیه او باشند چون موافق طبع . مناسب حال .

﴿ تذئیل در بیان اسماء اعداد ﴾

چون اسماء اعداد مانند صفات نیز استعمال شوند از انجهة در ینجا ذکران مناسب دیده شد . وچون اسماء اعداد عربیه درفارسی بسیار مستعملست از انسبب هر دو انهارا بایکدیگر ذکر کردیم .

(٩٦) اسماء اعداد بر چهار قسمست (١) اسماء اعداد اصلیه (٢) اسماء اعداد وصفیه (٣) اسماء اعداد کسریه (٤) اسماء اعداد توزیعیه .

(اسماء اعداد اصلیه) نفس اسماء شمارهاست ودر انها چهار مرتبه اعتبار نموده اند .

(١) احاد که از یکست تانه (٢) عشرات که ازده است تانود (٣) مات که از صداست تا نهصد (٤) الوف که از یکهزاراست تاهرکجا که شمارند .

(اسماء اعداد اصلیه فارسی)		.	(عربی ان مذکرا ومؤنثا)	
(١)	یك		واحد	واحدة
(٢)	دو		اثنان	اثنتان
(٣)	سه		ثلاثة	ثلث
(٤)	چهار		اربعة	اربع
(٥)	پنج		خمسة	خمس
(٦)	شش		ستة	ست
(٧)	هفت		سبعة	سبع
(٨)	هشت		ثمانية	ثمان
(٩)	نه		تسعة	تسع

(١٠)	ده	عشره	عشر
(١١)	يازده	احدعشر	احدى عشرة
(١٢)	دوازده	اثنا عشر	اثنتى عشرة
(١٣)	سيزده	ثلثة عشر	ثلث عشرة
(١٤)	چارده	اربعة عشر	اربع عشرة
(١٥)	پانزده	خمسة عشر	خمس عشرة
(١٦)	شانزده	ستة عشر	ست عشرة
(١٧)	هفده	سبعة عشر	سبع عشرة
(١٨)	هجده هژده	ثمانيه عشر	ثمان عشرة
(١٩)	نوزده	تسعة عشر	تسع عشرة
(٢٠)	بيست	عشرين	......
(٢١)	بيست ويك	واحد وعشرين واحد وعشرين وبر بنقياس	
(٣٠)	سى	ثلثين	
(٤٠)	چل چهل	اربعين	
(٥٠)	پنجاه	خمسين	
(٦٠)	شست شصت	ستين	
(٧٠)	هفتاد	سبعين	
(٨٠)	هشتاد	ثمانين	
(٩٠)	نود	تسعين	
(١٠٠)	سد صد	مأة مائة	
(٢٠٠)	دويست	مأتين	
(٣٠٠)	سيصد	ثلاثمائة	
(٤٠٠)	چهارصد	اربعمائة	
(٥٠٠)	پانصد	خمسمائة	
(٦٠٠)	ششصد	ستمائة	
(٧٠٠)	هفتصد	سبعمائة	

(٨٠٠)	هشتصد	ثمانمائة
(٩٠٠)	نهصد	تسعمائة
(١٠٠٠)	هزار	الف
(١٠٠٠٠)	ده هزار	عشرة آلاف
(١٠٠٠٠٠)	صد هزار ـ لك	مائة آلاف
(٥٠٠٠٠٠)	پانصدهزار ـ كرور	خمسمائة آلاف

(٩٧) اسماء اعداد اصـليه پيش از معدود خود در ايند ومعدود انها هميشه مفرد باشد · چون يكروز . دوهفته · سه ماه · چهـار سال . پنجقرن · با (ى) تنكير شـايد بعد از معدود خود در ايند · چون بارى دو · سالى سه . اكثر اوقات در تعداد بعد ازعدد لفظى مناسب معدوددر آورند مثلا درانسـان نفر · درحيوان رأس درشال طـاقه · در كتاب جلد . در رخت وفرش دست · درشمشير وتفنك قبضه · در توپ فروند وعراده · دركشتى قطعه . درده پاره · درتخم وجوز ومانند انهادانه وعدد · چون يكنفرادم وده رأس اسب كاهى باخر انها بعضى الفاظ افزايند كه در انهـا افادهٔ معنى زائد نمى كنند مكر اعتبار معدوديت چون (كانه)و(تا) مانند يكانه · دوكانه · يكتا . دوتا · ومانند اينها · در مركبات اعداد فارسى ازده تا بيست احاد بر عشرات مقدم است واز بيست بالاتر عشرات بر احاد بازيادتى واوعطف · چون دوازده بيست ودو · درصدوهزار طريقهٔ شمار بد ينسان است يكصد · يكصدويك يكصدوده · يكصدو يازده . يك هزار يك هزار و يك . يك هزار وده · يك هزار ويازده · يك هزار وصد · يك هزار وصدوده ويازده . و بر ينقيـاس . لفظ (بيور) و(مر) كه از اسماء اعداد فارسى اسـت اكنون مستعمل نيست . از زبان فرنك لفظ (مليون) را استعاره نموده اكنون استعمال مينمايند

معدوداسماءعربيه را تميز كويند و پيش از اعداد بصورت جمع درايد ·

(چون)

چون قوای خمسه · اضلاع ثلثة. جوانب اربع · ومؤنث ومرکبات ان در فارسی کم استعمال میشود مکردر تواریخ وهمچنین با (ون) بودن انها کست ·

(۹۸) اسماء اعدادوصفیه فارسی باضافه (م) ماقبل مضموم باشد یا (می) یا (مین) باواخر اسماء اعداد اصلیه وازان عربی بتغییر صیغه

(عربی ان مذکرا ومؤنثا)		(اسماء اعداد وصفیه فارسی)
اولی	اول	یکم ـ نخست ـ اولین
ثانیه	ثانی	دویم ـ دویمی ـ دویمین
ثالثه	ثالث	سیم ـ سیومی ـ سیومین
رابعه	رابع	چهارم
خامسة	خامس	پنجم
سادسة	سادس	ششم
سابعه	سابع	هفتم
ثامنه	ثامن	هشتم
تاسعه	تاسع	نهم
عاشرة	عاشر	دهم
	حادی عشر ···	یازدهم
وبرین قیاس	ثانی عشر	دوازدهم

همچنین صدم وهزارم ومافوق انها ·

(۹۹) معدود اسماء اعداد وصفیه مقدم بر انهادر اید مکردر مقام ضرورت وتفنن در عبارت چون روز دوم · دویمین روز · عدواولرا نخست نخستین اولین · وعدد اخر را انجامین · فرجامین · اخرین · بازپسین · واپسین · کویند · دویم را دوم وسیم را سیوم نیز کویند

(نخست روز که دیدم رخ تو دل میکفت)

(اکر رسد خللی خون من بکردن چشم)

(نخستین خدیوی که کشور کشود سر تاجداران کیومرث بود)
(قدتو هر جا بناز وجلوه در آمد بانك بر آمد که روز باز پسین است)
(۱۰۰) (اسماء اعداد مکسره فارسی) (عربی ان)

نیم	نصف
سه یك	ثلث یك ثلثاه
چهار یك	ربع
پنج یك	خمس
شش یك	سدس
هفت یك	سبع
هشت یك	ثمن
نه یك	تسع
ده یك	عشر
یازده یك	.... وبرین قیاس

صد یك . هزار یك . چار از بیست و یك . پنج از سی سه . ثلثان . ثلثة اخماس . اربعة اسداس . ومانند اینها . اعداد صحیحه مقدم باشند بر کسور چون یك و نیم . دو وسه چهار یك . متمم انهـا با (از) ادا شود .

(انمه ز مهر بر داشت طرف نقاب یعنی)
(امر ورنیا برامد از افتاب یعنی)
(از سوز آتش دل وز آب دیدهٔ تر)
(پیوسته ام در آتش یعنی در آب یعنی)

(۱۰۱) اسماء اعداد توزیعیه عربیه درفارسی مستعمل نیست وازان فارسی . نیم نیم ـ نیمه نیمه . یکانه یکان . دو دو . سه سه . ومانند اینها .

(شاد کامی مکن که دشمن مرد مرغ دانه یکان یکان چیند .)

(از)

(۱۰۲) از برای تعیین مرتبه در عربی تنوین باخر اسماء اعداد وصفیه افزوده کویند ۰ اولا ۰ ثانیا ۰ ثالثا اه . اما در مرکبات اینقاعده جاری نشود و در فارسی نیز همان اعداد را بهمین طریق استعمال کنند .

(۱۰۳) حروف تهجی را در شمار اعداد بکار برند وقاعدهٔ او این است

(یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی)

(پس انکه از کلمن عشر عشر تا سعفص)

(پس انکه از قرشت تا ضظغ شمر صد صد)

(دل از حساب جمل کشت پاك ومستخلص)

این قاعده در ارقام نجومی ودر مواد تواریخ جاریست ۰ یکی از شعراء ایران در مصالحهٔ ایرانیان با عثمانیان در ۹۳۹ کفته وسخت نیکو کفته است

(دولت ترك وشه ایران مدار　　صلح چو کردند بهم اختیار)

(منهی اقبال درین کهنه دیر　　بانك براورد که الصلح خیر)

﴿ فصل سیم در بیان کنایات ﴾

(۱۰٤) کنایات عبارت از کلماتیست که بیان شخص یا چیزی کند بی انکه اسم باشد . پس اکر جای اسم را بکیرد (ضمیر) خوانند ۰ واکر چیزی محسوس را نشان دهد (اسم اشاره) نامند ۰ واکر سر بسته از شخصی یا چیزی خبر دهد انرا مبهم کویند .

﴿ ضمایر ﴾

(۱۰۵) ضمیر بر پنج قسمست (۱) ضمیر شخصی (۲) ضمیر نسبی (۳) ضمیر مشارکت (٤) ضمیر اسنادی (۵) ضمیر فعلی ۰ از این ضمایر نسبی واسنادی وفعلی متصلند وشخصی ومشترك منفصل

(۱۰٦) (ضمیر شخصی) انرا کویند که اشخاص ثلثه یعنی متکلم ومخاطب وغایب را نشان دهد وان اینست ۰

	(مفرد)	(جمع)
متكلم	من	ما
مخاطب	تو	شما
غايب	او	ايشان

حالات اسماء در اينها نيز جاريست اما بجز (من) هيچ يك اضافه نشوند ونون او در مفعول به حذف شود وجو با وتورا (ترا) نيز نوشته شود . بجاى او (وى) و (واو مفتوحه نيز استعمال كنند . درحال الحاق ادوات همزهٔ (اووايشان) حذف شود . در حالت اضافهٔ ضماير شخصيه حكم ضماير نسبيه دارند .

صورت تصريف انها

(مفرد)

(مجرد)	من . تو . او . وى .
(مفعول صريح)	مرا . ترا . اورا . وبرا . ورا .
(مفعول غير صريح)	بمن . بتو . باو . بدو . بوى . ازو درو باو بدو
(مضاف)	من بيچاره

(جمع)

(مجرد)	ما شما ايشان
(مفعول صريح)	مارا شمارا ايشانرا
(مفعول غير صريح)	بما بشما بايشان بديشان از ايشان در ايشان
مضاف	

در اشعار بيشتر بجاى جمع مخاطب مفرد ان استعمال شود ودر محاورات بعكس انست

(هر كسى راهوسى در سر وكارى در پيش)
(من بيچاره كرفتار هواى دل خويش)
(ترابه بينم وخواهم كه خاكپاى تو باشم)

(مرابه)

(مرا به بینی وچون باد بگذری که ندیدم)
(این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست)
(روزی رخش به بینم وتسلیم وی کنم)
(بعد از ین قصه زروی تعظیم مر ورا گرد بدیشان تسلیم)
(او درمن ومن در وفساد . خلق از پی مادوان وخندان)
(جهان بیوفاشد بدودل مبند وزوچشم امید بایست کند)
ازین بیت چنان استنباط میشود که مرجع ضمیر غائب غیر شخص نیز تواند بود
(گل سرخی که دادم من زخون دیده ابش را)
چسان بینم که گیرد دیگری اخر گلابش را)
واغلب اوقات از روی ادب بجای ضمایر شخصیه بعضی اسماء اجناس بکار برند چون بنده . مخلص . کمترین . داعی . سرکار . جناب . بندکان عالی . بندکان سامی . ومانند اینها .
(۱۰۷) (ضمیر نسبی) آنست که علاوه بر شخصیت افاده تملك ونسبت نیز کند وان اینست .

	(مفرد)	(جمع)
(متکلم)	ام	مان ـ ما
(مخاطب)	ات	تان ـ شما
(غایب)	اش	شان ـ ایشان

در حال اتصال همزات انها حذف شود مگر وقتی که پیش از همزه (ه) باشد . اگر پیش ازهمزه (اياو) باشد بعد از انها (ی) افزایند چون پدرم . کشتیم . جامه ام . رویم . پایم . پدرمان . کشتیمان جامه مان . رویمان . پایمان . حالات اسماء در اینها نیز جاریست . در حالت اضافه درمفردات ضمایر منفصله قائم مقام اینها شوند . درجمع مطلقا درهرحال که باشد بلکه (ما وشما وایشان) از (مان وتان وشان)

فصیحتر و مستعملترند · مانند پدر من · کشتئ من · جامهٔ من · پای من · روی من ·

(پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت)
(ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم)
(تو بجای پدرچه کردی خیر   که همان چشم داری از پسرت)
(نازم بخرابات که اهلش اهلست   چون نیک نظر کنی بدش هم سهلست)
(غیر اب جاری اندر خانهٔ ماهیچ نیست)
(ورنبودی اب بودی اشکمان جاری چواب)
(بیست تن ماهی صفت زنده بابستیم و بس)
(آبمان باشد طعام وآبمان باشد شراب)
(رفتید بادهمره و یاور خدا یتان   درنزد دوستان همه خالیست جایتان)
(داد حقشان از مکافات اگهی   گفت ان عدتم به عدنا به)

در حالت مفعول صریح بودن معانی ضمیر شخصی نیز افاده کنند چون

(قربان وفاتم بو فاتم کذری کن   تابوت مگر بشنوم ازرخنه تابوت)
(کرچه ماه رمضان ماه شریفست ولی   رفتنش موهبتی دان وشدن انعامی)

وبهمه اجزای کلام نیز متصل شوند · ماقبل ضمایر نسبیه مفتوح باید بود اگرچه (ی) ساکنه هم باشد چون بینیم · معنیم · واسکان ان جایز نیست مگر از روی ضرورت ودر انوقت هم باید که یکی از حروف ثقیله عربیه نباشد مثلا درلفظ عرضش وصلحش ساکن خواندن ماقبل شین روانیست · در صورت جواز اینقاعده ووجود حرف مد پیش از شین شاید اجتماع سه ساکن واقعشود مانند ·

(حافظ چه طرفه شاخ نباتست کلك تو)
(کش میوه دلپذیرتر از شهد وشکراست)
(در مجلس روحانیان برخواست ساقی باادب)
(رنکینش رومشکینش موسنکینش دل شیرنیش لب)

(کرجمله کائنات کافر کردد   بر دامن کبریاش ننشنید کرد)
(انکه ترا بند کرد بند مات را نیز   بندی هشته بپاپدید نه پنهان)
(بند تواز اهنست بند من ازغم   بند تو بر پا و بند بنده ات برجان)
(انکه دیری شد ندیدم روش را   روی او بین تابه بینی موش را)
مرجع ضمیر نسبی نباید فاعل قضیهٔ باشد که دارای اینضمیر است تاابهام در کلام واقع نشود ٠
(۱۰۸) از ضمایر شخصیه عربیه ذرمفرد مذکر (ه) ومؤنث (ها) ٠ در تثنیه مطلقا هما ٠ در جمع مذکر (هم) ٠ ذر جمع مؤنث اکرچه (هن) بایستی بود اما در فارسی (ها) مستعمل است و باواخر ادوات ملحق شوند ٠ چون مشار الیه مشار الیها مشار الیهما مشار الیهم مومی الیها ٠ وحرکت (ه) تابع حرکت ماقبل اوست چنانچه اکر ماقبلش مکسور و (ی) باشد بکسر خوانده شود چون بعینه مشارالیهم وذر سایر جایها بضم خوانده شود ٠ اما باالف فرق نکنند ٠
(۱۰۹) (ضمیر مشارکت) که تاکیدی نیز کویند عبارت ازسه صیغه است (خود) که مخصوص ذوات وطبایعست (خویش) که مخصوص است بتملکات وتعلقات (خویشتن) که خاص است بجوارح واعضا ٠ چون هنرخود مهمان خویش سرخویشتن
(من خودان بخت ندارم که خرید ار تو باشم)
(حیف باشد که تو یار من ومن عار تو باشم)
(به بستر افتم ومردن کنم بهانهٔ خویش)
(بدین بهانه مکر آرمش بخانهٔ خویش)
(زخم فرهاد ومن از یك تیشه بود   او بسر زد من بپای خویشتن)
این ضمایر غیر متغیر باشند ٠ بعد از ضمایر واسماء اجناس در انید ٠ کاهی بجای ضمیر نسبی بکار روند چون جامهٔ خود میخواهم ٠ چون بعد ازاسماء اجناس درایند مرجع انها فاعلی باشد که در همان قضیه است چون

من خود خدمت خودمیکنم . لفظ خود مانند اسم صریح نیز استعمال شود و بمعنی ذات، وشخص ونفس وهستی باشد . درمقام تأکید مکرر نیز شود چون خود بخود .

(۱۱۰) از الفاظ عربیه نفس وذات وعین وراس در موضع اینها استعمال شود چون فلان بنفسه بعینه بالذات براسه چنین گفت وچنان کرد . درفارسی چون این الفاظ عربیه بالفظ خود یاخویش باهم استعمال شوند افادهٔ تقریر وتخصیص کنند . این ضمیر راضمیر (فصل وشان) نیز توان نامید . حالات اسماء در اینها نیز جاریست .

(ضمیراسنادی) در بحث مبتدا وخبر (۱۱۸) و (ضمیر فعلی) در فصل افعال بیاید .

﴿ اسماءاشاره ﴾

(۱۱۱) اسم اشاره رادوصیغه است (این) از برای قریب (ان) از برای بعیدومانند اسماء تصریف شوندچون این . اینرا بدین . ازین . درین . ونظر بمشار الیه خود جمع بسته شوند چون .

(آنان که خاکرابنظر کیمیاکنند   آیا بود که گوشه چشمی بما کنند)

(اینسان مگر زرحت محض افریده اند)

(کارام جان ومونس دل نور دیده اند)

(بوی گل وملی نوای مرغان بهار   حاضر همه وتو غایب ای زیبایار)

(انجاکه توغایبی از ینهام چه سود   وانجاکه توحاضری بانهام چه کار)

جای اسم اشاره در اول کلام است وچون در اخر در آید افاده انحصار کنند . چون .

(سخن این است دیگر ان بگذار   تا بگویند هریکی سخنی)

در لفظ روز وشب وسال از برای تخفیف (این) به (ام) بدل شود وامروز . امشب . امسال گویند . برای انها مشار الیه لازمست . چون بیمشار الیه استعمال شوند . ضمیرشان ومبهم باشند چون .

(ان نیست که حافظ ارندی بشد از خاطر کاین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد)
الف (این) شاید در صورت الحاق ادوات بد انها ساقط کردد
(در کار کلاب وکل حکم ازلی این شد)
(کان شاهد بازاری وین پرده نشین باشد)
(ی) که بعد از اسم اشاره درمیاید انرا یاء تفسیر نامند ٠

﴿ تنبیه ﴾

(۱۱۲) (ان) اسم اشاره چون مضاف شود معنی ملکیت بخشد چون آن من ٠ ان تو ٠ آن او ٠ بعضی ان را جدا کانه ذکر کرده ضمیر ملکی یا اضافی و یا وصفی نام نهاده اند ٠ این لفظ در عبارات انشاء وتواریخ مستعمل ودر محاوره متروکست و بجای اولفظ (از) و (مال) ومانند اینها استعمال شود ٠ مثال

(ز یبا ترانچه مانید ز بابا ازان تو بدای برادر ازمن واعلا ازان تو)
(از صحن خانه تالب بام ازان من ورنبام خانه تا بثریا ازان تو)

رنج مردم ازسه چیز است ازوقت پیش میخواهند ازقسمت بیش وازان دیگر ان ازان خویش ٠ در بعضی عبارات لفظ (ازین) دیده میشود که بمعنی ازقبیل است وحقیقت ان معلوم نیست مانند

(ازین مهپارهٔ عابد فریبی ملایک صورتی طاوس زیبی)
(ازین روشندلی صافی ضمیری بتدبیری درست اقلیم کبری)

از اسماء اشاره عربیه (ذا) درفارسی مستعملست با بعضی ادوات چون هکذا ٠ کذا ذلك بعد ذا ٠

﴿ موصولات ﴾

(۱۱۳) موصول شخصی وغیر شخصی (که) وموصول غیر شخصی (چه) است ٠ تفصیل (که) بسیار است درباب حروف بیاید دراینجا بدین اکتفا کنیم که این لفظ در موقع هر یك از حالات واقعشود ومضمون عائدش را که اسم جنس وضمیر واسم اشاره همه تواند بود بلاحق

پیوسته تفسیر و توصیف کند اینك بعضی امثال ·

(سرکه نه در راه عزیزان بود　　بار کرانست کشیدن بدوش)

(انرا که عقل وسیرت وفرهنك ورای نیست)

(خوش کفت پرده دار که کس درسرای نیست)

(بیاساقی ان دافع هم وغم　　بمن ده که ازغم بجان امدم)

(زمن مپرس که ازدست اودلت چونست)

(ازاو بپرس که انکشتهاش در خونست)

(چون طهارت نبود کعبه وبتخانه یکی است)

(نبود خیر درانخانه عصمت نبود)

(قد توکه همچو طبع موزون من است)

(از چیست روانه در پی خون من است)

(ایدوست که دوستراکنی جور　　نیکوست که دوستراکنی جور)

(میازار موری که دانه کش است　　که جان دارد وجان شیرین خوش است

وچون بکلمه دیکر پیوند ددر ضرورت (ه) ازان ساقط شود چون

(نه رای تو باینده عنایت کردن　　نه روی رهی غصه حکایت کردن)

(چندان بدروغ کفته ام مدح ترا　　کم شرم آید راست شکایت کردن)

(برلب جوی نشین وکذر عمر بین)

(کاین اشارت زجهان کذران مارابس)

(در مجلس خودراه مده همچومنی را)

(کافسرده دل افسرده کند انجمنی را)

وشاید در ضرورت شعر بی انکه ملحق بکلمه دیکر شوند از (که چه)

هردو (ه) ساقط کردد ·

(بادوستان خور انچه تراهست پیش از انك)

(بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند)

(هرچ ان زعمر خود بتوانی بشب بدزد)

(کاین)

(کاین دزدی چنین بهمه مذهبی رواست)

(١١٤) ذر (چه) نیز اکثر حالات (که) جاریست . مانند

(انچه دیدی برقرار خود نماند وانچه بینی هم نماند برقرار)

(بدانچه میکذرد دل منه که دجله بسی)

(پس از من وتو بخواهد کذشت در بغداد)

(ازهرچه بکذرد سخن دوست خوشتراست)

(پیغام اشنا نفس روح پرورا ست)

(چه) (بیشتر) با (ی) و (هر)و (ان) استعمال شود وکاهی نیز اکر موجب ابهام بناشد تنها . چون :

(چه باشد میسر بزودی فرست)

وکاهی در اشخاص هم استعمال تواند شد چون . هرچه درویشانند ایشانرا وامی ده وهرچه توانکرانند از (ایشان) وام خواه تا دیکر کرد تو نکردند .

﴿ ادوات استفهام ﴾

(استفهام مطلق)	ایا	(درکمیت)	چند
(دراشخاص)	که	(دروضع)	چکونه
(دراشیاء)	چه	(درسبب)	چرا
(درزمان)	کی وکو	(درطرز)	چسان
(درمکان)	کجا	(درانکار)	مکرهیچ
(درکیفیت)	چون	(درتردید)	کدام کویا

(جمع که (کیان) وجمع چه (چها) باشد . درحالت اتصال (ه) (ازانها بدل به (ی) شود . اضافه نشوند اما سایر حالات درانها جاری) (باشد چنانچه دربعض سایر بن است . کاهی (راء) مفعولیت به (چه) (افزوده وسببیت رانباشد درانوقت انراجدا کانه نویسند بدینصورت (چه را) ویاانکه لفظ (چیز) بعدازان افزایند . چون استفهام رابا

(ادات نفی ادا کنند انرا انکاری کویند . در محاوره استفهام اکثر باختلاف
(لحن باشد . انیك امثال انها .

(انان که خاکرا بنظر کیمیا کنند)
(ایا بود که کوشهٔ چشمی بما کنند)
(کفتم لب ترا که دل من تو بردهٔ)
(کفتا کدام دل چه نشان کی کجا که برد)
(فرصتی (کو) که کنم شرح کرفتاری دل)
(آخر عمر من واول بیماری دل)
(ز بر کل تنک دل ای غنچهٔ رعنا (چونی)
(بیتو ماغرقه بخونیم توبیما چونی)
(سلك جمعیت ما بیتو کسسته است زهم)
(ماکه جمعیم چنینیم تو تنها چونی)
(چند) کوئی که چو هنکام بهار آید)
(کل بیارآید و باد ام بهار آید)
(شبی نپرسی وروزی که دوستار انت)
(چکونه) شب بسحر میبرند وصبح بشام)
(توای شب کرنه روز رنجیزی (چرا) آخر سبکتر بخیزی .)
(عیب رندان مکن ایخواجه کزین کهنه رباط)
(کس ندانست که رحلت به چسان خواهد بود)
(خوبرویان کشاده روباشند توکه روبستهٔ (مکر) زشتی .)
(هیچ) افتدت ایمه که بافتادکی من رحم اری و بر کاهش جانم نفزائی)
(یا بر شکر خویش مرا خوانی مهمان یا بر جکر ریش بمهمان من ائی)
(میخواره وسر کشته ورندیم ونظرباز)
(وانکس که چو ما نیست درین شهر کدام است)
(فریاد بسی کردم وفریادرسی نیست)
(کویا) که در بن کنبد فیروزه کسی نیست)

(کس ندانست بدرکاه توای شاه کما)
(خود (کیانیم) و (چها) برسرما میاید)
(کیست) که پیغام من بشهر شروان برد)
(یك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد)
(کوید خاقانیا اینهمه ناموس (چیست)
(نه هر که یك بیت کفت لقب زخاقان برد)
(بکفتمش که بده مشت بر دهانم زد)
(نداد کوش (چه را) کفتم وچرا کفتم)

(مخورغم که مارا که نان میدهد (مکرنه) خدا وند جان میدهد)
ازموصولات وادوات استفهام عربیه چیزی درفارسی مستعمل نیست .

﴿ مبهمات ﴾

(١١٦) مبهماترا ادات تعمیم نیز کویند چه بدون تخصیص وتعیین استعمال میشوند . وانهاایا بسیطند یامرکب یافارسی یاعربی اینك بعضی ازانها .

(ی) تنکیر که باواخر کلمات داخل شود چون یکی تنی بسیاری .
(متاع کفرودین بیمشتری نیست کروهی این کروهی ان پسندند .
(اند) که تنها وباکاف تصغیر وباامثال ان استعمال شود

(بسال پنجه واندازپس هزارودویست)
(چوکرد خسرو خاور ببرج شیر وطن)
(اند کی پیش توکفتم غم دل ترسیدم)
(کدل ازرده شوی ورنه سخن بسیاراست)
(کویند سنك لعل شود دردرون کان)
(اری شودولیك بخون جکر شود)

(هر) که باوایل کلمات درآید هریك هرکس هرجا هر دو)
(هرکرا بربساط بنشینی لازم اید بخدمتش برخاست

(همه) (همه دانند که من سبزهٔ خط دارم دوست)
(نه چو دیگر حیوان سبزهٔ صحرائی را)
(کس) (کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست)
(اینقدر هست که بانك جرسی میاید)
(هیچ) (هیچ یار مده خاطر و هیچ دیار)
(که بر و بحر فراخست واد می بسیار)
(دگر) (بهر دیار که در چشم خلق خارشوی)
(سبك سفر کن ازانجا برو بجای دگر)
(اتش خرمن منی شبنم کشت دیگران)
(دوزخ من چرا شدی ای تو بهشت دیگران)
(این) (سخن اینست دیگران بگذار تا بگویند هر یکی سخنی)
(ان) (دوستی انست کز جان بگذری درراه دوست .
(چند) (حسب حالی ننوشتم وشد ایامی چند)
(محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند)
(مردم) (مردمان منع کنندم که چرادل بتودادم)
(بایداول زتو پرسند چنین خوب چرائی)
(فلان) (فلان و بهمان کوئی که توبه یافته اند)
(چه مانعست مرا من فلان و بهمانم)
(خیلی) (زانکه که تراندیده ام خیلی شد .
(بسا) (بسانام نیکوی پنجاه سال که یك نام زشتش کند پایمال)
(بس) (بس که در خاك تن درستانرا دفن کردند وزخم خورده نمرد)
(بسیار) (افاقرا گردیده ام مهر بتان ورزیده ام)
(بسیار خوبان دیده ام اما توچیز دیگری)
(خود) (واو گذشت (١٠٩) .
مرکبات مبهمات عبارت است ازکلماتی که با (ی وهر وهیچ وهمه واین

وان وچند)وماننداینهامرکب شوند چون کروهی . برخی . اکثری .
قدری . هرکس . همه چیز . هرکدام . هرقدر . هیچ یك .
هیچ چیز . همه کس . همه چیز . انهمه . اینهمه . انقدر . اینقدر .
چندان . چندین . چنان وچنین . وماننداینها .

عباس دوس که سرآمد کدایان بود دامادی میخواست که درکدائی
ازاو برترباشد روزی درفوره خانه کرمابه بود دید دستی دراز شد
وشیئ الله طلبید . عباس کفت که من عباس دوسم . صاحب دست
جواب دادهرکه باشد . (عباس) اینجانوره خانه است . (صاحبدست)
هرجاباشد . (عباس) بجزنوره چیزی اینجانیست . (صاحبدست)
هرچه باشد . (عباس) ازانهم چیزی نمانده . (صاحبدست) هرچند
باشد . پس عباس افرین براوخوانده ببرتریش اقرارکردودختر خود
رابا وداد .

(روزی بچنان کذشت روزی بچنین   چون نیك نظرکنی نه ان ماند ونه این)
(چسان بامهربانان میتوان کفت   که یارماچنین کفت وچنان کرد)
(هرچند که روباه بسی داندراه   چه ره به ازان که سك نه بیندروباه)

(۱۱۷) ازالفاظ عربیه بعض کل جمع جمیع جمله غیر مسطور مرقوم
(وماننداینهارا درعبارات فارسی بطریق ابهام استعمال نمایند .)

﴿ فصل چهارم در بیان افعال ﴾

﴿ تبصرة ﴾

(۱۱۸) چون دوکلمه را بیکدیکر نسبت تامه دهند بنوعی که قابل
بران سکوت کنند وسامعرا ازان خبری ومطلبی حاصل شود انرا (جمله)
کویند . پس اکر این جمله مرکب از اسم وصفت وکنایات باشد
انرا (جملهٔ اسمیهٔ) والا (جملهٔ فعلیه) کویند . وان دوکلمه را متعلقات
دیکر نیز تواند بود چنانچه درباب تألیف کلام بیاید .

جزؤ اول اسمیه را (مبتدا) وجزؤ ثانی انرا (خبر) والت اسنادان

دورا ادات ربط یا (ضمیر اسنادی) کویند . ادات ربط شش است بدین ترتیب .

	مفرد	جمع
متکلم	ام	ایم
مخاطب	ای	اید
غائب	است	اند

این ادوات بر هر جزؤ از اجزاء کلام ملحق شوند چون . شیرم . دانشمندم . بنم . اینم . چه ام . کدام . کوینده ام . آمده ام . وچونکه افادهٔ معنی هستی و وجود میکنند اکثر اینهارا زمان حاضر فعل بودن شمارند . وهمچنین کویند همز های انها وصلیست در حال اتصال حذف شوند . وهمزه (است) قلب به (ه) کردد ولفظ (هست) عبارت از آنست . وچون هسترا بمعنی موجود کیرند ان نیز باسایر ادات ربط پیوسته مبتدا وخبر ترکیب کند . چون هستم هستی . هست .... هستیم . هستید . هستند . واین اکثر درمقام ابهام استعمال شود . چون پاره مردم هستند که . چند مرغ هست که چه تازه هست .

﴿ فائدة ﴾

(۱۱۹) برعم بنده اینها روابطند چون به (بود وشد وهست) که افعال عامه ناقصه اندواز وضع وحالت خبرمی دهند پیوندندمدخول انهارا (مبتدا وخبر) می کویند . وچون بسایر افعال خاصه که بیان عمل وکار می کنند پیوندندمدخول انهارا فعل وفاعل نامند . دربنصورت ضمایر فعلی نیز عین همین روابط است .

در ین فصل از چهار چیز بحث خواهدشد (۱) اصل فعل یعنی مصدر (۲) احوال فعل (۳) ذات فعل (٤) فرع فعل . پس کوئیم .

(مصدر)

{ مصـدر }

(١٦٠) مصدر لفظی است که بیمقارنت بزمان دلالت بر کیفیت یا حالتی کیند ودر فارسی مختوم ست به (دن) یا (تن) چون شمردن وکفتن ٠ وان یابسیط است چون خوردن که انرا منصرف کویند چه تغییر وتبدیل بعین ان عارض میشود و یامرکب چون نیك شمردن بد کفتن وانرا غیر منصرف کویند چه تغییر بجز واخران عارض میشود

(مصدر وضعی) انست که در حقیقت انرا وضع کرده باشـد چون جستن وغارت کردن ٠ (مصدر جعلی) یا فرضی انکه از کلمـه عربی یافارسی بسازند چون طلبیدن غارتیدن (مصدر ترکیبی) انکه کلمه را بافعلی عام یاخاص مرکب کنند چون شـاد شدن رشك بردن ٠ وچون علامت مصدر را در بسـیط وجز واخر را درمرکبات حذف کنند وازباقی مانده باز معنی مصدری خواهند چون : غارت وطلب ورشك انرا (مصدر مرخم) نامند ٠

اجزاء اولیهٔ مصادر مرکبه اسم وصـفت وحرف وادوات باری انچه معمول فعل تواند بود از انها باشـد اما جز واخیر اکثر این افعـالند امدن اوردن بردن بودن خوردن خواسـتن داشتن دیدن زدن ساختن شدن فرمودن کشتن کفتن کردن کردیدن نمودن یافتن بعد از بودن وشدن کردن وزدن وفرمودن ازهمه مستعملتراست٠ افعال متعدیه را با بودن ولازمه را باشدن ومستقبلرا باخواستن مرکب کنند شاید جزو اول فعل مرکب لفظ عربی باشد چون رجوع کردن٠

حروف وادواتی که افعال از انها مرکب شود اندر باز بر بیرون پیش درسر فرا فرو فرود وا ٠ حالات اسما در مصادر نیز جاری باشد مانند :

(خوردن برای زیستن وشکر کردنست)

(تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است)

(کار کردن رادوسـت داری یانه میخواهی برفتنت یاری کنم وهمچنین)

بایستن . شایستن . توانستن . خواستن . افتادن . کفتن . رفتن . بودن . شدن . استعمالات خاصه دارند چنانچه چهار اواین با مصدر مرخم مرکب شوند چون : باید رفت . شاید ماند . توان خورد . خواهد بود . وبواقی درمقام تنبیه ومانندان بکار رود چون : کو بروهرچه خواهی کن . رویافه درائی مکن افتد که ندیم سلطان زر بایدوباشد که سرش برود . شدانکه من وتودوست بودیم ومانندان ا.

﴿ احوال فعل از جهة نسبت ﴾

(فاعل ومفعول)

(۱۲۱) هر فعلیرا از فاعلی ناکزیراست فاعل انست که فعل ازان صادر شود یابه ان قائم کردد وجایز است که انرا مفعول نیز باشد . مفعول لفظی است که فعل فاعل بان واقع شود واورا اقسام متعدده است چنانچه در مبحث احوال اسم کذشت . ا

﴿ اشخاص ﴾

اکر فاعل فعل تنها باشد صیغهٔ انرا (مفرد) کویند واکر بیشتر باشد (جمع) وچون فاعل کوینده کلام باشد انرا (متکلم) وشنونده‌را (مخاطب) وانکه ازان کفتکو میشود انرا (غائب) کویند .

﴿ اخبار وانشاء ﴾

اکر فعل حالتی واقعی‌را بصورتی قطعی باز نماید انرا (اخباری) کویند واکر بشرطی متعلق سازد (شرطی) واکر درتحت خواهش واستدعا یاتقاضا باز نماید امر واکر بیان حدث درتحت تبعیت وارتباط باشد یعنی بعد از فعل قول ونیاز وخواهش وپندار وارزو ودستور وامید ومانند اینها ویا بعد ازا (برای انکه . مبادا که) ومانند اینها درآید انرا انشائی نامند .

﴿ زمان ﴾

(زمان) عبارت است ازصورتی که عارض فعل میشود تابیان سازد که

فعل مقارن چه وقت واقع شده یامیشود وان سه است . (۱) ماضی (۲) حال (۳) استقبال وانچه بیان حال واستقبال باهم نماید انرا مضارع کویند . وماضی را نیز اقسام متعدده است .

﴿ لزوم وتعدی ﴾

چون معنای مصدر برا بهر حال فاعلی هست پس اکر معنای مصدر بیان حال فاعل بود و بدیکری مدخل نداشته باشد چون خوابیدن ونشستن انرا (لازم) کویند واکر بیان عمل فاعل باشد و بدیکری هم بر خوردانرا (متعدی) کویند چون زدن وخوردن . وچون متعدی تنها بامفعول صریح باشد انرا متعدی ناقص وچون بامفعول غیرصریح نیز باشد انرا متعدی کامل کویند .

فعل لازم رامفعول صریح نبود اما مفعول غیر صریح جایز است باشد . اکثر افعال فارسی را هم متعدی استعمال کنند وهم لازم چون سوختن دریدن شکستن . وفرق انها از قرائن معلوم کردد . وشاید انهارا باصیغهٔ جداکانه بیان سازند چون رفتن روانه کردن ستوهیدن . بستوه آوردن .

﴿ معلوم ومجهول ومطاوعت ﴾

اکر فعل متعدی بفاعل نسبت داده شود انرا (معلوم کویند . اکر بمفعول نسبت داده شود (مجهول) واکر درلازم معنی قبول باشد مطاوعت .

﴿ احوال فعل ازجهةٔ معنی ولفظ ﴾

(عام وخاص)

(۱۲۲) فعل بردو قسمست (فعل خاص) و (فعل عام) فعل خاص انست که بیان کاری یا کیفیتی مخصوص کند چون . بریدن ورفتن . وفعل عام انست که شامل جمیع احوال وافعال باشد چون بودن وشدن افعال خاصه در تصریف بمساعدت افعال عامه محتاجند لهذا افعال عامه را افعال مساعدت واعانت نیز کویند .

(ممکن وغیرممکن) فعل ممکن انکه ظهور فعل ازفاعل برسبیل امکان باشدچون زیدزد وغیرممکن برعکس انچون زیدمرد ٠

(حقیق ومجازی) حقیقی انکه فعل کار فاعلست چون ٠ زیدمیرود ومجازی انکه فعل کارفاعل نیست امابفاعل نسبت داده شده چون ٠ امروز میبارد ٠ ناودان میریزد

(فعل تام) انست که بی هیچ تغییر وتبدیل بقاعده اصلیه اوصرف شود چون ٠ کستردن وکندن ٠ واین درفارسی بسیارکست

(فعل متغیر) انست که دروی تغییر وتبدیل واقعشود وان تغییروتبدیل هم در تحت قاعده مخصوص مضبوط باشد چون شمردن وجستن

(فعل شاذ) انست که باتغییر وتبدیل مذکور درتحت قاعده هم نباشد چون کزیدن بضم وکفتن ٠

(فعل ناقص) که عاری نیز کویند انست که تمام صیغ ان مستعمل نباشد چون بایستن شایستن ٠ باریدن یخ بستن ٠ برق زدن ٠ ژاله ریختن

(فعل منصرف) انست که باوجود یافت شدن مصدران صرف نشود چون باوریدن ٠

﴿ذوات افعال﴾

(صیغ)

(۱۳۳) چون درافعال فارسی تثنیه نیست ومذکر ومؤنث درانها مساویست لهذا صیغ ان که اشخاص نیز کویند برشش مختصر است بدین کونه وبدین علامت ٠٠

(۱) نفس متکلم وحده	م	متکلم مع الغیر	حم
(۲) مفرد مخاطب	ح	۵ جمع مخاطب	مع
(۳) مفرد غائب	ع	٦ جمع غائب	حع

(وجوه چارده کانهٔ مشتقات)

(١٢٤) (١) زمان حال (٦) ماضی مشکوك (١١) شرطی
(٢) ماضی مطلق (٧) مستقبل (١٢) دعاوی
(٣) ماضی نقلی (٨) امر (١٣) اسم فاعل
(٤) ماضی قریب (٩) مضارع (١٤) اسم مفعول
(٥) ماضی بعید (١٠) فعل التزامی ٠٠٠٠

(١٢٥) صورت تصریف افعال مساعدت (بودن) و (شدن) با فعل تام کردن معلوما ومجهولا برای نمونه تصریف سایر افعال ٠

﴿فعل عام بودن﴾

(١) زمان حال — (٢) ماضی مطلق

	مفرد	جمع		مفرد	جمع
م	من میباشم	ما میباشیم	م	من بودم	ما بودیم
ح	تو میباشی	شما میباشید	ح	تو بودی	شما بودید
ع	او میباشد	ایشان میباشند	ع	او بود	ایشان بودند

(٣) ماضی نقلی یا استمراری — (٤) ماضی قریب

من میبودم	ما میبودیم	من بوده‌ام	ما بوده‌ایم
تو میبودی	شما میبودید	تو بوده	شما بوده‌اید
او میبود	ایشان میبودند	او بوده‌است	ایشان بوده‌اند

(٥) ماضی بعید غیر مستعمل — (٦) ماضی مشکوك

من بوده بوده‌ام	ما بوده بوده‌ایم	من بودمی	ما بودستیم
تو بوده بوده	شما بوده بوده‌اید	تو بودستی	سما بودستید
او بوده بوده‌است	ایشان بوده بوده‌اند	او بودی	ایشان بودندی

(٧) مستقبل — (٨) امر

من خواهم بود	ما خواهیم بود	٠٠٠٠٠٠	بویم ٠ باشیم
تو خواهی بود	شما خواهید بود	بو ٠ باش	بوید ٠ باشید
او خواهد بود	ایشان خوهند بود	بود ٠ باشد	بوند ٠ باشند

(۹) مضارع (۱۰) فعل التزامی

بوم · باشم بویم · باشیم بودیم بودنیئم

بوی · باشی بوید · باشید بودشی بودنیئد

بوذ · باشد بوند · باشند بودنیست بودنیند

(۱۱) شرطی (۱۲) دعاوی

اکرباشم · اکربودم · اکربودمی کهباشم · کهبودم · کهبودمی

اکرمیبودم · اکربودهام کهمیبودم · کهبودهام

اکربوده باشم کهبودهباشم

(۱۳) اسم فاعل (۱٤) اسم مفعول

بونده · باشنده بوده

﴿فعل عام شدن﴾

(۱) زمان حال · میشوماه · (۲) ماضی مطلق · شدماه

(۳) ماضی نقلی · میشدماه · (٤) ماضی قریب · شده اماه

(٥) ماضی بعید شدهبودم (٦) ماضی مشکوك شدهبودمی

(۷) مستقبل · خواهم شد (۸) امر ···· بشـویم

(۹) مضارع شوم (۱۰) فعل التزامی شدنیم

(۱۱) شرطی اکرشوم · اکرشدم · (۱۲) دعاوی · کهشوم · کهمیشدم

اکرشدمی · اکرشدهبودمی کهشدمی · کهشدهبودمی

اکرشده باشم · کهشدهباشم ·

(۱۳) اسم فاعل شونده · (۱٤) اسم مفعول · شده ·

﴿صورت تصریف فعل معلوم تام کستردن﴾

(۱) (حال) (۲) ماضی مطلق

میکسترم میکستریم کستردم کستردیم

میکستری · میکسترید کستردی کستردید

میکسترد میکسترند کسترد کستردند

(٣) ماضی نقلی — (٤) ماضی قریب

میکستردم میکستردیم — کسترده‌ام کسترده‌ایم

میکستردی میکستردید — کسترده‌ٔ کسترده اید

میکسترد میکستردند — کسترده‌است کسترده‌اند

(٥) ماضی بعید — (٦) ماضی مشکوك

کسترده‌بودم کسترده‌بودیم — کستردمی کستردستیم

کسترده‌بودی کسترده‌بودید — کستردستی کستردستید

کسترده‌بود کسترده‌بودند — کستردستی کستردستند

(٧) مستقبل — (٨) امر

خواهم کسترد خواهیم کسترد — ..... بکستریم

خواهی کسترد خواهید کسترد — بکستر بکسترید

خواهد کسترد خواهند کسترد — بکسترد بکسترند

(٩) مضارع — (١٠) التزامی

کسترم کستریم — کستردنم کستردنئیم

کستری کسترید — کستردنئی کستردنئید

کسترد کسترند — کستردنی است کستردنیند

(١١) شرطی — (١٢) دعاوی

اکر کسترم اکر کستردمی اکر میکستردم — که کسترم که کستردمی که میکستردمی

اکر کسترده باشم ٥١ — که کسترده‌باشم ٥١

(١٣) اسم فاعل کسترنده (١٤) اسم مفعول کسترده

﴿ صورت تصریف مجهول ان ﴾

(١) زمان حال . کسترده‌میشوم (٢) ماضی مطلق . کسترده‌شدم

(٣) نقلی . کسترده‌میشوم (٤) قریب . کسترده شده‌ام

(٥) بعید . کسترده‌شده‌بودم (٦) مشکوك . کسترده‌شدمی

(٧) مستقبل کسترده خواهم شد (٨) امر . کسترده بشو
(٩) مضارع کسترده شوم (١٠) التزامی کسترده شدنیم
(١١) شرطی اکر کسترده باشم (١٢) دعاوی . که کسترده باشم
(١٣) اسم فاعل (ندارد) (١٤) اسم مفعول کسترده شده

(١٢٦) وجوه مشتقات منحصر بهمین وجوه نیست بلکه علاوه براینهانیز یافت میشود چنانچه ماضی بعیدرا کاهی یك مرتبه دیکرنیز ابعد توان کردو بشرطی ودعاوی وجوه دیکر توان افزود ولکن همه اینها مستعمل نیست بلکه محض امثال نموده میشود

(١٢٧) از بحث فعل انچه دانستن ان لازم است . کیفیت ازمنه وطریق استعمال صیغ . واشتقاق ازمنه وانچه ملحق بفعل میشود برای افاده معنی زاید ومانند انست . شرح کیفیت ازمنه وطریق استعمال صیغ تطویل بلاطایلست . اما درباب اشتقاق کوئیم ..

﴿ طریق اشتقاق ﴾

(١٢٨) پیش ازین دانسته شد که مصادر افعال فارسی یا منتهی به (دن) ویا منتهی به (تن) است . اکنون باید دانست که پیش از (دن) لامحاله یکی از حروف (زی ا ر ن و م) و پیش از (تن) یکی از حروف (خ س ش ف) خواهد بود . چنانچه درین بیت است

دوش معلم مرا کفت که درفارسی
هست بمصدر نشان (دن) بمثل یا که (تن)

پیش از اینها چه حرف کفتمش افند بکوی
دادجوابم که خوان (فارسی خوش زمن)

مانند کفتن . ایستادن . بردن . بستن . رسیدن . کسیختن . بودن داشتن . زدن . آمدن . کندن .

(١٢٩) جمیع وجوه یا ازمصدر واسم مفعول مشتق است ویا از امر انچه از امر مشتق است غیرقیاسی است .

(۱۳۰) (ماضی مطلق) چون ازاخر مصدر مطلقا (ن) راحـذف نمایند وبباقی ان دراول ضمایر شخصیه ودراخر روابط افزا نیند ماضی مطلق شود مانند (آوردن) من اوردم • (بافتن) من بافتم

(خواستم باریکی رفت وبسته کفت وزشه)

(خبر آور دو بر فتم بهم تابر شاه)

(اسم مفعول) چون بعد از حذف نون مصـدر بباقی مانده (ه) رسمیه افزایند اسم مفعول شود مانند : آورده ؛ بافته •

(شنیدہ کی بود مانند دیده)

(ماضی قریب) چون باسم مفعول ضمایر وروابط افزایند ماضی قریب شود مانند • من آورده ام • من بافته ام •

(بارها کفته ام و بارد کر میکویم کەمن دلشدەاین رەنەبخودمیپویم)

(ماضی بعید) چون بعد ازاسم مفعول مصـدر ومرخم فعل بودن افزایند باضمایر وروابط ماضی بعید شـود مانند : من اورده بودم • تو بافته بودی •

(کفته بودم که بیـائی غم دل باتوبکویم)

(چه بکویم که غم ازدل برودچون تو بیائی)

(ماضی نقلی) چون دراول ماضی مطلق می درآورند ماضی نقلی شود واکر در اخران یانیز در اورند ویابجای می همی کذارند افاده استمرار نیز کند مانند • من میاوردم • من میبافتم •

(میر طبـال باپسر میکفت ای پسر طبل زن باستعجـال)

(میر پارین ومیر پیر ارین همه بطال وماهمی طبـال)

(تنبیه)

مضارع فعل مساعد (خواستن) این است • خواهم • خواهی • خواهد • خواهیم • خواهید • خواهند ••

(مستقبل) چون در اول مصدر مرخم فعلی که تصریف ان مراداست

مضارع فعل خواستن افزایند مستقبل التزامی شود · اما مستقبل مطلق بعینه با صیغهٔ حال افاده کردد · مانند من خواهم آورد · من خواهم یافت ·

(انچه کویند مکو بد ترازان خواهم کفت)

(انچه کویند مکن بد ترازان خواهم کرد)

(امر حاضر) چون ازاخر مصدر (دن) و (تن) را اندازند انچه باقی ماند مفرد مخاطب امر حاضر شود · از برای ترسیم سایر صیغ روابط باخران افزایند ومفرد متکلم امر حاضر مستعمل نیست . مانند · آور · باف · وشاید در اول ان (ب) افزایند ·

(انچنان زی که چو میری برهی نه چنان زی که چو میری برهند)

(همان منوش ومخواب ومخور مکن ارام)

(برو بکیر و ببند و بکش بدار بزن)

(مضارع) چون بصیغهٔ امر ضمایر وادوات افزایند و یا انکه فرمان ازان مراد نکنند . مضارع را باشد ·

(ببری مال مسلمان وچو مالت ببرند بانك وفریاد براری که مسلمانی نیست)

(زمان حال) چون دراول امر علاوه بر ضمایر وروابط (می) افزایند زمان حال شود ماند من میاورم · من میبافم ·

(یار فراق دوستان بسکه نشسته بردلم)

(میروم ونمیرود ناقه بزیر محملم)

(فعل التزامی) چون باخر مصدر (ی) افزایند باضمایر وروابط فعل التزامی شود چون . آوردیم · بافتیم ·

(شرطی) و (دعاوی) چون در اول اقسام ماضی ومضارع لفظ شرط چون (اکر) بیفزایند شرطی شود · وچون (که) ربطی افزایند تا انرا یکی از افعال شك وتردید وطلب ودعا وتمنی وترجی ومانند انها که پیش از اوست پیوندد دعاوی کردد مانند · اکر آوردم · اکر اورده بودم · اکر بافم · اکر بافته بودم · کهاوردم · کهاورم · کهبافتم · که بافم · مانند ·

(اکر رستم ازدست این تیر زن من وکنج ویرانهٔ پیر زن)

(چه بودی اردل انشوخ مهربان بودی)

(که کار مانه چنین بودی ار چنان بودی)

(مرا باسلامت یکی سرکشی کن وکر مرده باشم سرتو سلامت)

شمعی وشرابی وکبابی وکتابی باید که عدد بیشتر از چار نباشد)

(کاشکی مستی نمودی هر حرامی چون شراب)

(انکهی معلوم کشتی درجهان هشیار کیست)

(امید که آهم اثری داشته باشد)

(کس ازدل زارم خبری داشته باشد)

﴿ فصل پنجم در بیان فروع فعل ﴾

(۱۳۱) (اسم مفعول) طریقهٔ بنای ان کذشت ٠

(اسم فاعل) چون دراخر امر حاضر (نده) افزایند اسم فاعل شود مانند : اورنده بافنده ٠

(ازسرشب تا سحر بودند در بزم بدن)

(پشها سازنده کاك بازنده بنده چنك زن)

(صفة مشبهة) چون باخر امر حاضر بعضی افعال (ا) افزایند صفة مشبهه حاصل شود که افاده صفات جبلیه کند وان صیغه سماعی بود نه قیاسی ٠ مانند ٠ رس رسا ٠ کیر کیرا ٠ زیب زیبا ٠ سز سزا کوی کویا ٠ جوی جویا ٠ پوی پویا ٠

(داداست بما خدای دانا کوش شنوا وچشم بینا)

(صفت حالیة) چون باخر امر حاضر بعضی افعال (ان) دراورند صفتی شود که افاده حال کند مانند ٠ افت افتان ٠ خیز خیزان ٠ کن کنان ٠ زن زنان ٠ کوب کوبان ٠

(خندان خندان بباغ باده همی خور باده همی خور بباغ خندان خندان)

(صفة مبالغه) چون اخر در ماضی مطلق بعضی افعال (ار) یا (کار)

افزوده شود صفة مبالغه گردد وافادهٔ دوام وتقریر کند. مانند · خریدار · فروختار پردکار امر زبدکار ·

(همین بس گرچه هم کاسدقماشم   که در سلك خریداران باشم)

(۱۳۲) (حاصل مصدر واسم مصدر) باضافهٔ (ی) مصدری باشد باقسام متعدده کلمات چون شاهی · بندگی · شرمندگی · روندگی · افتادگی · خوبی · برتری · ماومنی · چند وچونی · خریداری · گویائی ·

(فرق شاهی و بندگی برخاست   چون قضای نوشتة امد پیش)

(ازما ومنی وچنـد وچونی   حاصل نشود بجز زبونی)

(راست گویم که مرانیز بدین زهد وورع)

(برد کامی دوسه همراه خود از زیبائی)

وشاید این (ی) قلب بالف شود چون · گرما · سرما · دراز · پهنا · ویاباضافهٔ (شین) بود در اخرامر حاضر چون دانش · روش بینش · کنش خواهش (ای طایرقدسی افرینش   چون طایرعیسوی به بینش)

ویاعبارتست ازمصدر مرخم در بسـایط ودرمرکبات ازحذف جزو اخیر · مانـند · خرامیدن خرام · نازکردن ناز · تاختـن وتازکردن تاخت وتاز ·

چندان بود کرشمه ونازسهی قدان   کاید بجلوه سروصنو برخرام ما

صبحدم مرغ چمن باگل نوخـواسـته گفت

نازکم کن که درین باغ بسی چون توشکفت

گفتـگوائین درویشی بنود   ورنه باتوماجراهـا داشتیم

ویاباضافهٔ (ه) باشد بامرچون اندازه اویزه بنده پیرایه تابه ناله لرزه ستیزه · شکنجه · شکوفه · مزه · موبه · نامه · واگویه · نشانه · اندیشه لابه · (نگاهدرانهرکار حـد واندازه)

(درازترمکش ازجامه خواب خودپارا)

ونيز باضافه (ار) باشد بعض صيغ ماضيهٔ مانند گفتار كردار • رفتار • ديدار •

ديدار يار غايب داني چه ذوق دارد ابری كه در بهاران بر كشتهٔ ببارد)

از پوشيدن وخوردن • پوشاك • وخوراك • امده است •

(١٣٣) چون فعل لازم را متعدی كردن خواهند باخر امران (اندن) افزايند واكر تعدد • اتعددی ان مراد شود (انيدن) علاوه كنند مانند • خواب خواباندن خوابانيدن • نويس نويساندن نويسانيدن جه جهاندن جهانيدن • كری كرياندن كريانيدن

(بحريم خلوت خود شبي چه شود نهفته بخوانيم)

(بكنار من بنشيني بكنار خود بنشانيم)

بسعی پيشكاران ازسرنو نويسانيد مكتوبی بخسرو •

(١٣٤) (اسم لياقت وتخصيص) باضافهٔ (ی) باشد دراخر مصدر • چون رفتنی • آمدنی •

شمع باروی تو كرزانكه دم ازنور زند كشتنی سوختنی باشد وكردن زدنی

﴿ تذييل در بيان ملحقات افعال ﴾

(١٣٥) ضماير شخصيه دراول هر فعلی بجز امر حاضر بايد داخل شود ولی اكثر ازروی تخفيف حذف ميشود • روابط كه دراخر در ميايد عبارتست از همان روابط مبتدا وخبر وفرقی كه هست انيست كه (است) درافعال بدل به (اد) شود مكر در وقتی كه بعد از (ه) رسميه باشد در انحال باز بحال خود باقی ماند وضمير فعلی كه كويند عبارت از انيست ودر ماضی مطلق حذف كردد وهمچنين دخول (ای) بمفرد مخاطب امر حاضر روانباشد • علاوه براينها هشت حرف باول واخر افعال داخل ميشود بدين ترتيب

(١) باء مكسوره كه دراول امر حاضر وجوبا ودرساير افعال بلكه مصدر نيز ضرورة داخل شود وافادهٔ تاكيد كند وهم دراول مضارع افاده تخصيص كرده معنی انرا بمستقبل مختص (سازد مانند

بجوش و بخور بازمان اندکی　　که برجای خو بشست این هر یکی
بپرسید ایجوانمرد ازکجائی　　بگفتا ازدیار اشنائی ٭
من بدین دربا میدی کروم　　دلم اینجا ست بده تا برووم
ای دلشکن که کار تو پیمان بستنست　پیمان ببستن توز بهر شکستنست

(۲)　(می) دراوائل حال وماضی نقلی دراید لزوماودر سایر جابها جوازا ٭ مانند٭

میزنی تیغ وندانی که چسان میگذرد　کرك در کله ندارد خبراز حالت میش

دلم میخواست تابینم جمالش بی نقاب اما
بدان خوابی که دل میخواستش دیدم بخواب اما

(۳)　(همی) دراوایل واواخرافعال داخل شده افادهٔ استمرار واستقرار کند ٭ مانند

همی راندم فرسرامن بتقریب　　چوانکشتان مردار غنون زن

(٤)　(ی) دراواخر صیغ ماضیه درآمده افادهٔ شك واستمرار ودعا کند ٭ مانند

بخواب نیز نمی بینمش چه جای وصال
چواین نبودی ایکاش باری ان بودی

(٥)　است که دراخراقسام ماضی پیش ازر وابط دراید ومحض ضرورت را باشد

شنیدستم که رندی در زمستان　　بسر میبرد تابوتی شتابان
یکی گفتا باوکی ما تمیوش　　که مرده ازعزیزان گفت اتش

(٦)　(الف) درمفرد غائب مضارع پیش ازدال درآید وافادهٔ دعا کند ودراخر مفرد غائب درفعل گفتن دخول ان نوعی ازتفنن بود وشاید معنی پاسخ وجواب دهدمانند٭

صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد
پال ودمش دراز باد اینحیوان خوش علف

(گفتم)

کفتم غم تو دارم کفتا غمت سرآید
کفتم که ماه من شو کفتا اکر برآید

(۷) (ن) ازبرای منفی کردن افعال مثبته دراوایل انها (ن) درآورند مانند ·

واعظ مابوی حق نشنید بشنواین سخن
درحضورش نیز میکویم نه غیبت میکنم
کفت خود دادی بما دل حافظا ما محصل بر کسی نکماشتیم

(۸) (م) علامت نهی بود که مقابل امر است مانند ·

میاز ارموری که دانه کش است که جاندارد وجان شیرین خوشست
(مشکن دلم که حقه راز نهان تست ترسم که راز در کف نامحرم اوفتد)

بعداز (ب ن م) ازین ملحقات الفات اوایل افعال قلب بیا شود چون بیاز ارنیفکنند · میا · و بمناسبت مقام مابعد انها کاهی ساکن شود چون نشکنند · مکسل ·

﴿ تتمیم دربیان افعال متغیره ﴾

(۱۳۶) دانسته شد که پیش از علامت مصدر یکی از حروف (فارسی خوش زمن) واقع خواهد شد این حروف در صیغهٔ امر اکثر افعال تغییروتبدیل یابد بقاعده ذیل وانچه از قاعدهٔ ذیل خارج باشد ازشذوذاست چنانچه اشارت بدان رفته است ·

(ن) تغیر وتبدیل دروی نبودچون · راندن ران · کندن کن ·

(د) دربعضی مواد الفی پیش ازان افزوده شود چون · سپردن سپار · شمردن شمار · (شذوذان) مردن میر · بردن بر · کردن کن ·

(ی ا) حذف شوند چون · کزیدن بفتح کز · ایستادن ایست (شذوذان) کزیدن بضم کزین · دیدن بین · چیدن چین افریدن افرین · شنیدن · شنو · دادن ده ·

(و) بالف قلب شودو بعدازان (ی) نیزعلاوه شود چون ·

سـودن ساى · اسـودن اسـاى · (شـذوذان) بودن باش ·
(ف) بدل به (ب) شـود چون · كـوفتن كـوب . تافتن تاب
(شذوذ) كفتن كوى . رفتن رو . كرفتن كير نهفتن ······
(ش) اكربعد ازالف باشدبه (و) بدل شود چون كذاشتن كذار كاشتن كار · واكربعد ازالف نباشد قاعده كليه نداردازشذوذاست چون . كشتن كش · نوشتن نويس · رشـتن ريس · شدن شـو · هشتن هل ·
(س) اكرماقبلش مضمـوم باشـدبه (و) قلب شـود وياءزايده افزودن بدان نيزجايز باشد چون · جستن جوى · رسـتن روى · شستن شوى · وصور باقيه اش ازقبيل شـذوذاست چون · خواستن خواه · جستن جه · بستن بند . اراستن اراى · كريستن كرى · دانستن دان · شكستن شكن . كسـستن كسل · نشسـتن نشـين .
(خ) بحروف (زش س) قلـب شـود چـون · انداختن انداز · افراختن افراز افروختن افروز · انكيختن انكيز (شذوذان) پختن پز فروختن فروش · شناختن شناس .
(ز) درينجا يافت شده وبس · زدن زن ·

﴿ فهرست صيغ مشـكله امر ﴾

(۱۳۷) اراى ازماى اساى اشوب افت افراز افروز
افرين اى اموز انبار انداز انداى انكار انكيز
اوباد آويز ايست باز باى بر بند باش
بيز پز پرداز پرهيز پندار پيراى پيماى پيوند
تاز تاب توز جوى جه چين خيز ده
زى نكر توان دان ايست كوب روب شتاب
ساى الاى ازماى افزاى رباى نماى شو شوى
انداز دار بين دوز رو ريز زاى زن

زدای سار ستان ستای سنب سوز شوی شکن
شناس شنو فرست فرمای فروش فریب فروز فروز
کداز کش کار کذار جنب کزین خواه نکار
کاه پذیر کیر میر کار کن کشای کداز کذار کزار کرای
کسل کوی مان نشین نشان نمای نواز نویس هل یاب.

فهرست افعال مشهوره فارسی

(۱۳۸) ابادانیدن اجیدن اختن ارامیدن ارمیدن اراستن
ازردن ازمودن ازمائیدن ازیدن آسائیدن آسودن
اشامیدن اشفتن اغاردن اغاریدن اغشتن افریدن
اکاهیدن اکندن اویختن الائیدن الفتن آلودن
اماسیدن آمدن امرزیدن اموختن امیختن آوردن
اهنکیدن اهیختن ارزیدن استادن افتادن افروختن
افروزانیدن افزودن افسردن افشردن افکندن انباریدن
انبازیدن انباشتن انبودن انجامیدن اندیشیدن انداختن
اندرخوردن اندوختن اندودن اندیشیدن انکاردن انکیختن
اوباریدن اوفتادن ایستادن ...... باختن باریدن
بافتن بالیدن بازیدن بایستن بخشائیدن بخشودن
بریدن برازیدن بزیدن برچیدن برخوردن برداشتن
بسیجیدن بودن بوسیدن بوئیدن پائیدن پختن
پذیرفتن پرائیدن پراکندن پرچیدن پرداختن پرسیدن
پروردن پرهیزیدن پریدن پریشیدن پژمردن پژوهیدن
پناهیدن پنداشتن پوسیدن پوشیدن پوئیدن پیچیدن
پیراستن پیوستن پیمودن ..... تابیدن تاختن
تافتن تپاندن تباهیدن تپیدن تراشیدن تراویدن
ترکیدن تراشیدن تراویدن تفسیدن توانستن توختن

توفیدن	تیزیدن	.....	جاویدن	جرنکیدن	جستن
جنبیدن	جنکیدن	جوشیدن	جهاندن	چریدن	چربیدن
چسبیدن	چکیدن	چکاندن	.....	درانیدن	درخشیدن
درنکیدن	درودن	دزدیدن	دریدن	دواندن	دوختن
دوشیدن	دویدن	دیدن	.....	راندن	ربودن
رخشیدن	رساندن	رستن	رستن	رسیدن	رشتن
رفتن	رقسیدن	رمیدن	رنجیدن	رندیدن	روفتن
رویانیدن	ریختن	ریشتن	.....	زادن	زدائیدن
زدن	زدودن	زیستن	ژولیدن	....	ساختن
سائیدن	سپاردن	سپوختن	سپردن	ستادن	ستردن
ستوهیدن	ستیزیدن	سرشتن	سرنکیدن	سرودن	سرزیدن
سفتن	سکالیدن	سنباندن	سنجیدن	سوختن	سرودن
شیاریدن	شایستن	شنابیدن	شخردن	شدن	شستن
شکاریدن	شمردن	شکستن	شکفتن	شکنجیدن	شکوهیدن
شکیبیدن	شمردن	شمیدن	شناختن	شنفتن	شنیدن
شوریدن	شوئیدن	شماریدن	طپیدن	طرازیدن	طلبیدن
......	غارتیدن	غربیدن	غریویدن	غرنبیدن	غلتیدن
غنودن	.....	فتادن	فراختن	فرستادن	فرسودن
فرمودن	فروختن	فربیدن	فریفتن	فزودن	فسردن
فشردن	فشاریدن	فکندن	فهمانیدن	....	کداختن
کدازیدن	کذاردن	کذاشتن	کذشتن	کرائیدن	کردیدن
کرفتن	کرویدن	کریاندن	کریختن	کریزانیدن	کریستن
کزاردن	کزیدن	کزیدن	کساردن	کسترانیدن	کسستن
کسیختن	کشادن	کشتن	کشودن	کفتن	کماریدن
کواریدن	کاستن	کاشتن	کافتن	کاهیدن	کاویدن

(کرازیدن)

كرازيدن	كريستن	كراشتن	كردن	كزاردن	كسيختن	
كشادن	كشانيدن	كشتن	كشتن	كشودن	كشيدن	
كفتن	كاريدن	كندن	كوبيدن	كوچيدن	كوشيدن	
كوفتن	٠٠٠٠٠	لابيدن	لاغيدن	لافيدن	لخشيدن	
لرزيدن	لشتن	لغزيدن	لميدن	لنديدن	لنكيدن	
ليزيدن	ليسيدن	٠٠٠٠٠	ماسيدن	ماليدن	ماندن	
مردن	مرزيدن	مكيدن	موئيدن	نازيدن	ناليدن	
ناميدن	نبشتن	نشستن	نكاشتن	نكرستن	نكوهيدن	
نمودن	نواختن	نوازيدن	نورديدن	نوشيدن	نوشتن	
نهادن	نهفتن	نيازيدن	نيوشيدن	ورزيدن	ورماليدن	
وزيدن	٠٠٠٠	هراسيدن	هشتن	هلانيدن	٠٠٠٠٠٠٠	
يارستن	يازيدن	يافتن ٠				

(١٣٩) از براى ممارست طلاب جدولى اختراع شده است كه انرا جدول وجوه دوازده كانه كويند بدين ترتيب ٠

(١) مصدر ٠

(٢) ذات فعل ٠ فروع فعل ٠

(٣) مصدر وضعى ٠ جعلى ٠ تركيبى ٠

(٤) اخبارى انشائى شرطى ٠ امرى ٠

(٥) اسم فاعل ٠ اسم مفعول ٠ صفة مشبهة ٠ اسم مصدر ٠ حاصل مصدر ٠

(٦) م غائب ٠ م مخاطب ٠ م متكلم ٠ ج غائب ٠ ج مخاطب ٠ ج متكلم

(٧) مطلق ٠ قريب ٠ بعيد ٠ ابعد ٠ استمرارى ٠ شكى ٠ نقلى ٠

(٨) ب ٠ ى ٠ مى ٠ همى ٠ است ٠ ا ٠ ن ٠ م ٠

(٩) خاص ٠ عام ٠ لازم ٠ متعدى ٠ معلوم ٠ مجهول ٠ مطاوع ٠ مثبت ٠ منفى ٠

(١٠) ماضی ٠ مضارع ٠ حال ٠ استقبال ٠ امر ٠ نهی ٠ التزامی ٠ شرطی ٠ دعاوی ٠ دوامی ٠
(١١) فارسی خوش‌زمن ٠
(١٢) مجرد ٠ منضم ٠ ممکن ٠ غیر ممکن ٠ حقیقی ٠ مجازی ٠ منصرف غیر منصرف ٠ تام ٠ متغیر ٠ ناقص ٠ شاذ ٠

مثلا چون ازطالب پرسند این کلمه از وجوه چهار کانه کدام است باید جواب دهد که اخباری یاانشائی یاشرطی یاامری است وبدینقیاس

﴿ افعال عربیه ﴾

(١٤٠) ذوات افعال عربیه بصورته در فارسی مستعمل نیست مگر بطریق حکایه ونقل باسمیت چون ٠

(علم الله که مرا تاب شکیبائی نیست)
(طاقت روز فراق وشب تنهائی نیست)
(فقیهان طریق جدل ساختند لم لا نسلم در انداختند)

اما مصدر وفروع افعال ان ازروی کثرت مستعمل است ٠

﴿ مصدر ﴾

(١٤١) مصدر یاثلاثیست یارباعی وهریك ازین دوبر دوقسمست مجرد یامزید فیه وهریك ازین دونیز بردوقسمست سالم وغیرسالم پس جمله هشت قسم میشود بدین ترتیب ٠

(١)	ثلاثی مجرد سالم	(٥)	رباعی مجرد سالم
(٢)	ثلاثی مجرد غیرسالم	(٦)	رباعی مجرد غیرسالم
(٣)	ثلاثی مزید سالم	(٧)	رباعی مزید سالم
(٤)	ثلاثی مزید غیرسالم	(٨)	رباعی مزید غیرسالم

(١٤٢) مصادر ثلاثیه سماعی ومضبوطست بدین طریق

قتل ٠ فسق ٠ شغل ٠ زحمة ٠ نشدة ٠ کدرة ٠ دعوی ٠ ذکری ٠ بشری ٠ لیان ٠ حرمان ٠ غفران ٠ نزوان ٠ طلب ٠ خنق ٠ صغر ٠

هدى . غلبة . سرقة . ذهاب . صراف . سؤال . زهادة . درایة دخول . قبول . وجیف . صهوبة . مدخل . مرجع مسعاة محمدة

(١٤٣) مصدر رباعی مجرد رادووزن مشهوراست (دحرجة) و (دحراج)

(١٤٤) ازین همه اوزان فعل بسکون عین وفعل بفتحتین وفعال وفعول وفعولة ازهمه بیشتر مستعملست . کراهیة شیخوخیة رجولیة معسور میسور مصدوقه شاذاست . بعضی ازانها مخصوص افعال متعدیه وبعضی دیکرمخصوص افعال لازمه وبعضی مشترکنند . مصدر افعال متعدیه اغلب بروزن قتل اید وازان لازمه اکثر بروزن قعود خشونة جزالة فرح کبر . فعال افادهٔ نفرت وکراهت کند چون اباء ونقار . فعال دال بمرض وضعف واصوات باشد چون سعال نعاب صراخ . فعلان مخصوص افعال تقلب بودچون طوفان . فعیل افادهٔ مشی وحرکت کند چون رحیل . فعالة صنایعراست چون کتابة فعلان اضطراب راست چون خفقان . وشاید فعلیرامصادر متعدده ومترادفه باشد . مدخل ومرجع رامصدر میمی کویند . فعلة بفتح فارامصدرمره وفعله بکسر فارامصدر نوع مصدری که بیان کارکند چون قتل متعدی وانکه بیان قبول کارکند چون انفصام مطاوعت و انچه بیان طرز وجود کند چون احرار وحسن لازم نامند .

(١٤٥) اسمی که بصورت مصدرباشد ومستقیما ازفعل مشتق نشده باشد ازا اسم مصدر کویند چون وضو وغسل وکلام که مصدر حقیقی انها توضأ واغتسال وتکلم است .

(١٤٦) مصادر ثلاثیه را اکثرچون اسم مصدر کیرند و با افعال مساعدت فارسی مرکب کنند چون کرم کردن عنایت نمودن بنا ساختن قبول فرمودن وشاید با فعال خاصه مرکب شوند چون عنایت پذیرفتن . فصاحت فروختن . وکاهی نیزچون مصدر

اصلی کیرند درانحال اضافه فعل فارسی بدان جایز نباشدچون ازعنایت توشرمنده‌ام وشـاید چون اسم مصدر استعمال شودبی اضافه بافعـال فارسی چون لطف شمازیاد . پس درصورت اول حکم انهاچـون حکم افعال ودرصورت ثانی وثالث چون حکم اسماء باشد ودرصوت اضافه اکثر بمفعول خود اضافه شوند چون بناء عمارت . عنایت فقراء قبول عامه صوم رمضان . وکاه باشد که بمعنی اسم فاعل ومفعول آیند چـون تمـام شـدن وکامل کردیدن . دومصدر عربی متنـاسب بایك فعل فارسی نیز مرکب شودچون ذکروبیان نمودن وقبض واخذ کردن . همه احکامی که درمصدرفارسی کذشت ازحیثیت نسبت ومعنی درینجا نیز جاری باشد

﴿ فروع افعال عربیه ﴾

(۱۴۷) (اسم فاعل) ازثلاثی بروزن فاعـل آید چون . فاعـل فاعلان (فاعلین) فاعلـون (فاعلین) فاعـلة فاعلتان (فاعلـتین) فاعـلات . و(اسم مفعـول) بروزن مفعـول آید چـون . مفعول مفعولان (مفعولین) مفعولون (مفعولین) مفعولة مفعولتان (مفعولتین) مفعولات . وانچه از افعال لازمه بناشود باحروف تعدی ادا کنند چون ممروزبه ممرور بها . ومنازع فیه محکوم علیهـا . ومانند اینها . اسم فاعل ومفعول رباعی در مزیدات بیاید . صفة مشبهه وصیغ مبـالغه واسم تفضیل در باب صفات کذشت .

(اسم زمان ومکان) بروزن مرکـز ومسجد اید اما وزن مرکز مشهور تراست . از مثال تماما بروزن مسجد اید چون موعدوازناقص ولفیف بروزن مرکز چون مرمی ومأوا واز اجوف واوی بروزن مقام ومناص وازیائی بروزن مصیر ومسیر . شاید دراواخراین اوزان تا افزایند امادرانوقت افاده کثرت نیز کند چون مسبعه مزبله مسبرة مرعاة منارة ومانند اینها .

(اسم الت) بروزن مفعل ومفعال ومفعلة اید چون . مبرد مخیط مجن

مفتاح مسواك مقياس میزان مصقله مرقاة

(زبس بمکتب غم مشق لاغری کردم)
(تنم بکاغذ مسطر کشیده میماند)
(کرچه مسواك فقیه از پی تطهیر دهان)
انچه اوخورده کجا پاك زمسواك آید)
(مشعلهٔ برفروز مشغلهٔ پیش کیر)
(تا بپرداز سرت زحمت خواب خمار)

فروع افعال عربیه اکثر بافعل عام بودن وشدن مرکب شوند چون قاتل بودن مقتول شدن مأمور کردیدن. شجاع شدن . علامه بودن. اعلم علما شدن . وشاید بطریق تعدی باسایر افعال مساعدت نیز مرکب شوند چون کامل کردن . مقبول ساختن . علامه نمودن . وبرین قیاس. بالجمله از برای ممارست در ثلاثی باید این اوزان رابکار برد فعل . فعله . فعلة . مفعل . مفعل . مفعل . مفعال . مفعلة . فاعل . فعال . مفعول . فعلان . افعل . فعلاء . افعل . فعلى .

﴿ ابواب نهکانه ﴾

(۱٤۷) صیغهٔ (فعل) را از ثلاثی کیرند و با اضافه بعضی حروف بدانه کونه مصدر ساخته انهارا ابواب نه کانه ویا ثلاثی مزید فیه نامند بدین ترتیب

(۱) افعال (۲) (تفعیل) (۳) مفاعله (٤ افتعال (٥) انفعال (٦) تفعل (۷ تفاعل (۸) استفعال (۹) افعلال .

ازین ابواب نهکانه افتعال ومفاعله را دو ویاسه مصدراست وباقی را یك چون . اکتساب تذکره تبیان . مقاتله قتال . باب افعلال بسیار کم استعمال میشود ومنحصراست بچند ماده مخصوصه چون . احمرار اسوداد اصفرار اعوجاج اعورار . اصول این ابواب را با (فعل) نشان دهند مثلا کویند (اکرام) از (کرم است و (استفهام)

از (فهم) پس انچه در هر باب از (فعل) زیاده بود انرا علامت ان باب نامند ・

﴾ ابنیه ومعانی ابواب نه کانه ﴿

(١٤٩) (افعال) اغلب تعدیه لازم را بود چون کرم اکرام اجرت ایجار وجوب ایجاب میل اماله عودت اعاده ・

(تفعیل) نیز تعدیه را بود باز یادتی چون ・ عظمة تعظیم کرم تکریم کال تکمله صفوت تصفیه برؤ بتریة تمام تمه ・ ونسبت را نیز بود چون ・ فسق تفسیق ・ کفر تکفیر

(مفاعلة) مشارکت بین اثنین را باشد چون ・ قتال محاربه مجازاة مضادة وشاید مشارکت را نباشد چون ، مداوت ملازمت عطاء ・

(افتعال اکثر مطاوعت را باشد چون ・ اجتماع ازدواج اتسام ・

(انفعال) دائما مطاوعت را باشد چون ・ انکسار انزجار

(تفعل) لازم تفعیل بود چون ・ تعلم توقی ترجی وشاید تکلف وتشبه را باشد چون ・ تعبد تکبر تزهد ・

(تفاعل) این نیز مانند مفاعله مشارکترا باشد چون تضارب تراضی تضاد ・

(استفعال) طلب وسؤالرا باشد چون ・ استکتاب استمداد استیجار استفاده ・

(افعلال) مبالغه لازم را بود چون حمرت احمرار عوج اعوجاج ・

﴾ رباعی مزید فیه ﴿

(١٥٠) رباعی مزید را یك بناست تفعلل چون تدحرج وتسلسل ومطاوعت فعلله را بود ・ بعضی از اوزان نیز نادرا درعبارت یافت میشود چون ・ اضمحلال اقشعرار اطمینان اعشیشاب اسلنقاء اقعنساس ولکن تفصیل انهاموجبی ندارد ・

(ملحقات رباعی) بروزن فعلله وتفعلل باشد چون حوقله ・ بیطرة

جهورة جلبة عثيرة . تجلبب تجهور تعثير تمسخر تمسكن ومانندانها .
(مصادر منحوته) انست كه از اجزاء عبارت يا جمله سازند چون .
بسمله حولقه حسبلة صلوله عنعنه فذلكه . حمدله . سبحلة . (حوقله)

﴿ فروع مزيدات ﴾

(۱۵۱) از فروع مزيدات اسم فاعل واسم مفعول بكثرت درفارسى مستعمل است وساير بندرت اينك تفصيل اشتقاق انها .
اشتقاق اسم فاعل واسم مفعول از مصادر مزيدات مطلقا باچهار حذف وچهار زياده ويك قلب ويك ادغامست .
(حذف) (۱) همزه اوايل مصادر اكر باشد . (۲) الف ماقبل اخر انها نيز اكرباشد . (۳) ة از اخر باب مفاعلة وفعللة (٤) ى از تفعيل وافعيلال .
(زيادت) (۱) افزايش ميم مضموم در اوائل . (۲) افزايش كسره بماقبل اخر در اسم فاعل وفتحه در اسم مفعول اكر مكسور ومفتوح نباشند (۳) افزايش يكحرف از جنس عين الفعل درباب تفعيل (٤) افزايش فتحه به فاء تفعيل .
(قلب) قلب كسره حرف سيم بفتحه درباب افتعال وانفعال واستفعال .
(ادغام) در عين تفعيل ولام افعلال .
درباب افعلال اسم فاعل ومفعول درصورت متحد باشند ودر تقدير مختلف .
(اسم زمان ومكان) بر وزن اسم مفعول هر باب باشد و(اسم تفضيل) باضافه لفظ اشد واحسن واكثر واقل ومانند اينها چون اشد قتال واكثر اكرام .

﴿ تنبيه ﴾

(۱۵۲) تمام مواد ثلاثيه قابل نقل بمزيدات نيستند بلكه نقل انها سماعيست نه قياسى وهمچنين بعضى از انها قابل نقل ببابى است

دون بابی ٠

﴿ تعدیه ولزوم ﴾

(۱۵۳) ادات تعدیه در افعال عربیه سه است (۱) همزهٔ باب افعال چون ٠ کرام اکرم ٠ (۲) تضعیف عین یعنی نقل بباب (تفعیل)چون ٠ فرح تفریح ٠(۳)افزایش باء حرف جر چون ممرور به منطلق به پس چون فعلی لازم را متعدی کردن خواهند به باب (افتعال وتفعیل) نقل کنند چنانچه کذشت ٠ واکر لازم ومطاوعت کردن خواهند بباب (انفعال افتعال تفعلل) نقل نمایند چون ٠ کسر انکسار جمع اجتماع دحرجه تدحرج ٠

﴿ قواعد اعلال ﴾

(۱۵٤) اعلال عبارتست از سکون وقلب وحذف وادغام در کلمات عربیه برای تخفیف انها اینک انچه ازان مارا لازمست ٠

(۱) (وی) متحرک ماقبل مفتوح قلب بالف شوند چون ٠ مستجاب (مستجوب) محتال (محتیل) ودر اخر کلمه الف مقلوبه ازواو بصورت خود ومقلوبه از یارا بصورت یا نویسند ٠

(۲) اکر ماقبل (وی) متحرک حرف صحیح ساکن باشد حرکت انهارا بماقبل نقل کرده بملاحظه اینکه سکون انها عارضیست ودر اصل متحرک بوده اند باز قلب بالف کنند چون ٠ مقال (مقول) مقام (مقوم) مستعار (مستعیر) اما (وی) اکر اصلی باشد بر حال خود باقی ماند چون موعود ومیمون ٠

(۳) چون حرکت ماقبل (وی) ساکن ازجنس خود نباشد بیکدیکر قلب شوند چنانچه واوماقبل مکسوربه یاو یای ماقبل مضموم به واوبدل شود چون ٠ ایجاد(اوجاد) میثاق (موثاق)موسر(میسر موقن(میقن)

(٤) واوماقبل مکسور درمیان کلمه قلب بیا شود چون ٠ قیامت (قوامت) صیانت (صوانت)ثیاب (ثواب)

(۵) واومکسوره دراوایل مصادر مثال حذف شده بعوض ان تای کرد دراخر درایدچون ۰ عدة (وعـد) صفة (وصف) لفظ ارث نیز در اصل ورث بوده است ۰

(٦) واوویا بعدالف زائده قلب بهمزه شودچون ۰ قائل (قاول) بائع (بایع) وسائل (وسایل) وکذلك صحائف وکساء ورداء

(۷) چون واوو یادریك کلمه جمع شوند اولی ساکن ودویمی متحرك اولرا بثانی ادغام کنند چون ۰ مغزو (مغزوو) معفو (معفوو) وهمزه نیز چنین است مقرو (مقروء)

(۸) چون واو ویادریك کلمه جمع شوند اولی ساکن ودویمی متحرك بیاقلب شده ادغام شوند چون ۰ مرمی (مرموی) طی) طوی) سید (سیود) ۰

(۹) درمصدر اجوف باب افعال واستفعال مطابق قاعده دوم حرکت واو ویابماقبل نقل شده بالف منقلب کردند انگاه اجتماع ساکنین لازم ایدپس برای رفع ان الف منقلبه راحذف کنندو بعوض ان در اخر تادرآورند چون ۰ اقامة (اقوام) اجابة (اجواب) استقامة (استقوام) استجابة (استجواب) ۰

(۱۰) چون ماقبل همزهٔ ساکنه همزهٔ متحرکه باشد همزهٔ ساکنه بجنس حرکت ماقبل خود بدل شود چون ایمان (أءمان) ایثار (أءثار) ۰

(۱۱) چون دوحرف ازیکجنس دریك کلمه واقع شود اولی ساکن ثانی متحرك بیکدیگر ادغام شود چون مدة (مددة) شدة (شددة) اما اگر اولی متحرك وثانی ساکن باشدیاهردو متحرك باشند ادغام روانبود چون ۰ سبب ضرر خلل ۰ درصورت اخیره نیز اگر ماقبل حرف متحرك الف باشد ادغام شودچون ۰ دال (دالل) عوام (عوامم) ضالة (ضاللة) مسار (مسارر ۰ هم درینجاست که اجتماع دوساکن دریك کلمه عربیه جایزاست ۰ اما اگر ماقبل حرف متحرك الف نباندو لکن

حرف ساکن باشد نقل حرکت حرف متحرك کنند بماقبل پس ان دو حرف متجانس را بیکدیکر ادغام کنند چون مد مضر احبا اخسا وقاعده ادغام عبارت از بنست ٦

(١٢) چون فاء افتعال (وی) باشد قلب به تاو با تا ادغام شود چون اتصال (اوتصال) اتقان (ایتقان) متصل (موتصل) متقن (میتقن) ·

(١٣) چون فاء افتعال (ص ض ط ظ) باشد تاء ان بدل به طاء شود ودر دو حرف اخیر ادغام نیز شود چون · اصطلاح (اصتلاح) اضطراب (اضتراب) اطراد (اطتراد) اظهار (اظتهار) واتخاذ ازشواذ است ·

(١٤) چون فاء افتعال (د ذ) باشد تاء افتعال بدل بانها شده ادغام شود چون ادماع (ادتماع) اذخار (اذتخار)

(١٥) چون فاء افتعال (ز) باشد تاء ان بدل به دال شود چون · ازدحام (ازتحام) ازدواج (ازتواج) ·

﴿ در بیان معتلات ﴾

(١٥٥) برای نمودن معتلات جدولی ترتیب ومثال چندار هرباب ایراد کنیم تا مبتدیان از امر مشتق شده سایرین رابدانها قیاس کنند ودر هر جالازم نبوده یا بانکه یافت نشده و یانادر است مثال کذاشته نشد

﴿ مضاعف ﴾

مد شذ عد رد بذ سب هبوب صدود ضلالة دلالة جلالة قلة ذلة فرار قرار مرور سرور غرور ماد ممدود امد اصم ممّا مجن مظنه مر ·

(اخلال) مخل احساس اتمام امرار احقاق ·

(تشدید) مشدد مشدد تدقیق تذلیل تتمیم ·

(محابه) محاب مضاده ·

(اشتقاق) مشتق مشتق منه اعتلال اضطرار اهتمام ·

(انضمام)

(انضمام)   منضم منضم به انحلال انفكاك انجرار ·
(تردد)   متردد متردد تذلل تحقق تكرر تشتت ·
(تضاد)   متضاد ·
(استبداد)   مستبد مستبد . استمرار استحقاق استقلال ·
(وسواس)   موسوس موسوس زلزله ·
(تزلزل)   متزازل ... تمجمج ·

﴿ مهموز ﴾

من امر اخذ اكل اوب اباء افول سؤال رؤية بأس بدء قراءة مجيء بناء سوءة برء مشيئة · آمن مامون اء من قارى مقرو سائل مسؤل جائى مجئ مأوى مأمن ·

(ايمان)   مؤمن مؤمن ابداء ابراء التئام ·
(تأمين)   مؤتمن مؤتمن عليه تأويب تهنئة تبرئة ·
(مؤاخذة)   مؤاخذ مؤاخذ ملائمة ·
(اجتراء)   مجترئ ... التئام ·
(تامل)   متامل متامل تاسف تاهل تادب ·
(تسائل)   متسائل متسائل ·
(استيمان)   مستأمن مستأمن استيجار استلئام ·

﴿ مثال ﴾

وزن وجدان وجوب وصول وقف وداع صفة هبة زنة يسر يمن ياس يبوسة وعد عدة واعد موعود ميقات ميعاد ميزان ياسر ميسور ميسره ايسر ايمن ·

(ايعاد) موعد موعد ايجاز ايفاء ايمان ايسار ·
(توحيد)   موحد موحد توعيد توكيل توزيع (تيسير)
(مواعده)   مواعد مواعد مواظبة مواجهة موازنة · (مواسرة)
(اتصال)   متصل متصل اتعاد (اتقاظ) (اتسار) ٣

(توسم) متوسم متوسم توغل توشح توكل تيمم (تيقن ٠)
(تواجه) مواجه مواجه توارد تواضع تيامن (تياسر ٠)
(استيلاد) مستولد مستولد استيعاب (استيمان) ٠

﴿ اجوف ﴾

قول كون عوم لوم لوم عودة صولة طراف جواد سواد كيل بيع سير طيران سيلان غيبة صيحة بياض صيرورة غيبوبة زيادة قائل مقول مقال بايع مبيع اسود سوداء اطول طولى مسواك منارة قيمة منوال
(اقامه) مقيم مقام اطاره اراده اهانة افاضة
(تصوير) مصور مصور ترويج تخييل تقييد ترويح
(معاونة) معاون معاون مزايدة مقاومة مجاوبة
(اختيار) مختار اصطياد ازدواج مزدوج اشتياق
(انقياد) منقاد انسياق
(تصور) متصور متصور تكون تمول تخيل تقيد
(تعاون) متعاون متعاون تباين تفاوت تمايل
(استقامة) مستقيم مستقام استبانة استشاره استمالة

﴿ ناقص ﴾

لهو سهو محو خلو علو سمو رضاء رجاء تلاوة دعوة غزوة رمى سعى مشى غليان جريان هداية دراية سراية خفاء بكاء نباء القاء نسيان طغيان عدوان رداءة رامى مرمى غازى مغزو رمية مشتى مرقاة اقصى قصوى عدو شقى بقيه دنيا عليا ٠
(اجلاء) مجلى مجلا ابقا ارضا افنا اخفا
(تخلية) مخلى مخلا تربيه ترضيه تطليه تعزية
(معاطاة) معاطى معاطا محاكاة مصافاة مجازاة
(ادعاء) مدعى مدعا اهتداء اقتداء ابتغاء
(انحناء) منحنى انقضاء انجلاء

(تجلی)   متجلی متجلا ترقی تسلی تشکی تحری
(تراضی)   متراضی متراضا تناهی تلاقی تراضی
(استرشاء)   مسترشی مسترشا استغنا استدعا استهداء

﴿ لفیف مفروق ومقرون ﴾

وقی وقایه وصایة وشی واقی موقی ایصاء تولیة اتقاء استیفاء طی حی کی حیواة غی طاوی مطوی اقوی سیان اطواء تروبه انطواء التواء (حیوة حیوان احیا محیی سواء سویة تسویه مساوات تساوی متساوی ایواء ماوی رأی رؤیة ارائة روایت راوی ولایة مولی والی ولاة تولیـة متولی)

﴿ فصل ششم در بیان قیودات ﴾

(۱۵٦) جزؤ اعظم جمله فعل اسـت وفاعل ومفعول و بواقی اجزاء که درعربی انهارا ظروف وتوابع وحال وتمیز وغیره مینـامند وباضافهٔ انهـا بجمله اضافه کیفیتی وخاصیتی جداکانه دران شـود از قبیل طرز ترتیب زمان مکان کیفیت کمیت ایجاب نفی شك استفهام وما نند اینها انهارا متم ویاقیودات کویند . در بعضی السنه اینهارا تفصیلی خاص داده اند چه تغییروتبدیل درالفاظ ومعانی انهابسیار واقع میشود اما درفارسی اینها عبارتند از بعضی کلات بسیطه یامرکبه که باندك تامل حقیقت انها دانسـتة میشـود لهذا ما بمحض تعداد پارهٔ از انها اکتفا کرده باقی را باذهان طالبین حوالت کنیم . واکرچه مناسب انبود که اینفصـل دربیـان متمات جمل ذکرشـود اما پیروی سایر ینزا در ینجا ذکر شد .

﴿ قیود زمان ﴾

بامشام روز شب چاشت نیمروز نیمشب پسین بامداد کاه پاس دم پس پیش امروز فردا پس فردا پستر فردا دیروز پریروز پس پریروز امشب فرداشب پس فرداشب دیشب پریشب پس پریشب امسال

سال اینده سال کذشته هفته ماه روز کار دیر زود بکاه ناکاه ناکهان بهنکام همانده انکاه اکنون اغاز انجام فرجام

(دیر ورزود اینشکل وشخص نازنین)

(خاك خواهد کشتن وخاکش غبار)

(ای برسر سروران عالم فیروز　دانی کهچه روز می بود روح افروز)

(یکشنبه ودوشنبه وسه شنبه وچار　ادینه وپنجشنبه شنبه شب وروز)

(دوکاه می خورم وبس زیاده می نخورم)

(یکی تمامی ماه ویکی سراسر سال)

(تن بکذارم جان بسپارم هرکاه آید فرمان از تو)

(جسمی دارم جانی دروی هم این از توهم ان از تو)

﴿ قیود مکان ﴾

نزد برابر چپ راست بالا پائین زیر زبر پست پسین سو پهلو درون برون دور نزدیك اینك انك پس اینجا انجا کجا هرجا فرا فرو کنار رو برو جلو میان توی پسین پیشین درازا پهنا فراخادوردست پیرامون کرد اکرد بر پیش رو پشت سر وغیر اینها

(درپس اینه طوطی صفتم داشته اند)

(انچه استاد ازل کفت میکویم)

(زاهدکویدبهشت باحورخوشست من میکویم کهاب انکورخوشست)

(این نقد بکیرودست ازان نسیه بدار　کاواز دهل شنیدن ازدورخوشست)

(میان ماه من تا ماه کردون　تفاوت اززمین تا آسمانست)

﴿ قیود کمیة ﴾

چند چندان چندین اندك کم بسیار خیلی بسا بسی بیش همه یکسر پاك یکجا چه مایه بی پایان برخی پارچه لختی خوب نیك سخت هیچ فراوان کما بیش نیمه .

(عیب درویش وتوانکر بکم وبیش بداست)

(کاربد)

(کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم)
(خانه صبرم از اشك چشم واه دل　　پنبه را سوخت آتش پنبه را آب برد)
(پرحرارت مکن ایشیخ بدین صورت زشت)
(کره برهم نخورد کر نبرندت به بهشت)

قیود کیفیة

خوب بد پاکیزه به میانه بزور مفت ارزان کران دشوار اسان سواره پیاده باسانی نشسته بر خاسته کستاخانه اهسته هموار یکسان

(نه هرکس حق تواند کفت کستاخ)
(سخن ملکیست سعدیرا مسلم)
(ناصح بطنز کفت حرامست می مخور)
(محتاج جنك نیست برادر نمیکنم)
(مکو بطنز که خسرو بکن فراموشم)
(کنم اکر بشوی چون نمیشوی چه کنم)

قیود قیاسیه

بیشتر کمتر بهتر هم همین همان چونین چنان همچنین بسان وانکهی

(رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند)
(چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند)

قیود استفهام

چون چسان کی کجا چکونه چرا ازچه روزچه راه چه چه راستی مکر هیچ آیا برای چه تاکی تاچند ومانند اینها .

(ناکهان پرده براند اختهٔ یعنی چه　　مست ازخانه برون تاختهٔ یعنی چه)
(زلف تو مشکبارد و برمه زره شود)
(پس نام اوچرا زره مشکبار نیست)

قیود نفی واثبات

آری نه بی کمان بی همه چیز اینست وجزاین نیست بی دروغ بی کزاف

بی حرف مفت هرگز خدانکند مبادا زنهار بچون وچرا براستی بهرگونه بهرسان

(باخار نیست نرگس وبیخار نیست گل)
(گویندمرد مان ومرا استوارنیست)
(زانرو که گرد نرگس توهست خارها)
(گرد گل شکفتهٔ توهیچ خار نیست)
(هزاربارم بقهر گفتی کدر برمت خون نگفتمت نه)
(هزار بارت بعجز گفتم که بوسمت پانگفتی اری)

﴿ قیود شك وظن ﴾

مگر ایا بلکه شاید کاهست کانم میشود افتد باشد دشوار همانا مانا شدنیست . دیدی شد . کاراست .

(اماده باش جاوید یارا ست دیدی آمد)
(هرگزمباش نومید کاراست دیدی آمد)

﴿ قیود تاکید وترتیب وغیره ﴾

تن تنها خود بخود یکسره سراپا پیوسته همواره نخست دویم بار پس انگاه باری وانگهی ومانند اینها

(پیوسته غلطکارم از بخت غلط فرما)
(سقای زمستانم اهنگر تابستان)

ونیز بایددانست که قیودپارهٔ سماعیند وپارهٔ قیاسی چنانچه بدانستن ودیدن بعضی ترکیب وساختن بعضی دیگر ممکن است . مثلا بعد ازدیدن زودزود دیردیررا وبعداز دیدن شاه وار بیچاره واررا ترکیب کردن اشکالی ندارد

(گلهاست دسته دسته درانروی چون بهار)
(لولوست رسته رسته دران لعل آبدار)
(زین رسته رستهٔ لولوست شرمگین)

(زان دسته دسته دسته کلهاست شرمسار)

﴿ قیود کثیر الاستعمال عربیه ﴾

(۱۴۷) ابدا ابتداء اتفاقا احیانا احتیاطا اخیرا اخر الامر ارتجالا اسفل اعلا اضطرارا الان القصه الیوم الی غیر ذلك الی الان اما امام اصلا ایضا بالحق البته بالجمله بدیهة بالضرورة بعد هنا بغیر بناء علیه بلی تخمینا جبرا جدا جزما جملة فی الجمله جمیعا حاشا حالا حتی حذاء حسب حقا حیث خارجا خصوصا خاصة خلف دائما دون سابقا سریعا سمعا وطاعه شرعا طبقا طرا طورا عاجلا ماعدا لعل علی الخصوص علی الدوام علی الغفله علی الفور علی کل حال علی ای حال علی حده عما قریب عن قصد عنقریب غالبا غیر فردا فقط فوق فوق الطاقة فوق القیاس فی الجمله فی الحال فی الواقع فیما بعد قبل من قبل قبل الان قدام قریب قطعا قلیلا کان کثیرا کذا کذلك کلا کل واحد کل یوم کما ینبغی کما کان کماهی کیف لابد لاجرم لاجل من اجل لاشك لاشیء لامحاله لبیك لدن لدی لکن اولیت ما بین مادام مثلا مدی الایام مرحبا مرة بعد مرة مع معا مفصلا من بعد من حیث من غیر نعم واحدا بعد واحد وراء ولو فهو یعنی وماننداینها بعضی ازاینها مانند الفاظ عربیه وبعضی دیکر مانند الفاظ فارسی استعمال شوند پارهٔ بسیط چون لکن و پارهٔ مرکب چون قضار او برفور درعوض بمنزله وغیر اینها

﴿ فصل هفتم در بیان حروف وادوات ﴾

(۱۵۹) انچه نسبت میان دو کلمه یا دو جمله را بیان کنند و برای اکتساب بعضی معانی بود انرا حروف وادوات کویند درین فصل مفردات انهارا حروف بسیطه ومرکبات انهارا ادوات نامیده کوئیم. بسائط حروف سیزده است.

﴿ حروف بسیطه ﴾

(اول الفہ) در اول و وسط واخر کلمات در اید انچه دراوایل در اید در آید انرا همزه کویند و بر سه قسمست اصلی • وصلی • عاریتی .
همزهٔ اصلی انکه اسقاط ان از کلمه جایز نباشد چونان در انجام واندام
همزهٔ وصلی انکه ازاسقاط ان خللی بمعنی نرسد چونان دراشتروافتادن •
همزهٔ عاریتی انکه محض ضرورت وتزئین کلام را بود چونان که در اول (باربی) در آورده ابا ابرابی کویند
(ابی جرم را کرکنی ظلم وجور کند مرترابی کنه جوردور)
الفی که دروسط کلمات واقعشود بر پنج قسمست
(۱) الف دعا که بمضارع داخل شود چون •
(الهی دشمنش جائی بمیراد که هیچش دوست بر بالین نباشد)
(۲) الف زائده که محض تحسین کلام را بود ومدخلی بمعنا نداشته باشد چونان در سبکسار ونکونسار شماردن سپاردن کذاردن
(درر هکذا رجاه وبزرکی خطر بسی است)
(ان به کزین کریوه سبکبار بکذری)
(۳) الف ملازمت والتباس است که الف اتصال ومساوات ومقابله نیز کویندچون • خندا خند دوشادوش لبالب دمادم
(هر کجا روی آورم بخت سیه همره بود)
(کاه دوشادوش من کاهی به پیشاپیش من)
(٤) الف احاطه واستیعاب که الف توسل وجمع نیز کویندچه باتحاد دوکلمه وسیله است ومتضمن معنی نباشد جون • سراپا سراسر •
(غیر این نکته که حافظ زتونا خشنود است)
(در سراپای وجودت هنری نیست که نیست)
(٥) الف عطف که بدل از واواست چون • تکاپو تکادو کابیش زنا شوئی •

(روزی که با تکا دو هر روز میرسد نو)
(در خانه کندم وجو انبار کو نباشد)
الفی که در اواخر کلمات درآید برشش قسمست
(١) الف نداچون . دلا جانا دوستا دریغا خدایا
(جانا تراکه کفت کداحوال ماپرس بیکانه کردد قصه هیچ اشناپرس)
(٢) الف تعجب وکثرت چون . بساوخوشا
بسا خاکا بزیر پای مردم که کر بازش کنی دستی است معصم
خوشا وقت صبوح خوشا بخوردنا روی نشسته هنوز دست بمی بردنا
(٣) الف دعا که دراخر مضارع درآید چون داندا خوا ندا
(هیچکش برجای او ننشیندا روز شادی دشمنش کم بیندا)
(٤) الف فاعلیت است چون دانا سزا کو یا
(بنادان انچنان روزی رساند که صد دانا دران حیران بماند
(٥) الف اشباع کداکثر ضرورت قافیه راباشد چون .
(درعضو عضو پیکر من نقش روی تست)
(یکتن فزون نهٔ و بچند ین مکانیا)
(معلوم شد که مردم چشم منی ازانك)
(در چشم من نشسته واز من نهانیا)
(٦) الف نسبت یامصدر یعنی مقلوب ازیای مصدری چون . درازا پهنا
(سودی نکند فراخنای برودوش کرآدمیٔ عقل وهنر پروروهوش)
(کاو ازمن وتو فراختردارد چشم خرازمن وتودراز تردارد کوش)
(٧) الف زائده که محض تحسین کلام راباشد چون
(بسار ورمند اکه افتادسخت بس افتاده رایاوری کرد بخت)
(کفتا بروچه خاك تحمل کن ایفقیه)
(یاهرچه خواندهٔ همه در زیر خاك کن)
از الفات عربیه الف ممدوده الف مقصوره استغاثه تثنیه الف وصل

واشباع درمیان کلماتی که درفارسی مستعمل است یافت میشود چون حراء صغری وامصیبتا تواماں الاصل امرئة اتفاقا ومانندانها ·
درمحاورات الفی که پیش ازنون افتد بواواماله شود چون · جان نان
(دویم ب) باکه دراوائل کلمات فارسی است خواه دراسم وخواه درفعل بی استثنامکسور است وبفتح خواندن ان خطاست وفرق دران روانبود وچنانچه درعربی است افاده الصاق مصاحبت قسم استعانت ظرفیت استعلا تعلیل تخصیص ابتدا انتهاتاکید تشبیه ومانندانها کند همچنین علامت مفعول الیه باشد وافادهٔ انحصار واتصال ومقدار نیز کند وزائد شود
(بقمارخانه رفتم همه پاکبازدیدم چوبصومعه رسیدم همه زاهدریائی)
(روم بجلدسك پاسبان که گاه بگاهی مگر بمغالطه پایم براستان توراهی)
(بدریادر منافع بیشمار است وگرخواهی سلامت بر کناراست
(سیم ت) ضمیرمفرد مخاطب است چنانچه گذشت
(چهارم چ) که بجهة بیان حرکت ان های رسمیه بدان فزوده چه گویند اسم موصولست واستفهام وابهام رانیز بود بدانجا رجوع شود وتعجبرانیز باشد چون · چه آدم بدی · ومکرر نیز شود چون · چه چه · وتعلیلرا باشد چون · نوشتم چه لازم بود · وتسویه راباشد چون چه بنده چه مولا ·
(پنجم د) ادات رابط است درباب فعل گذشت
(ششم ش) ضمیرمفرد غائب وعلامت حاصل مصدر است ذکرشد
(هفتم ك) که بجهة بیان حرکت ان های رسمیه بان افزوده که گویند تفصیل ان بسیاراست دراوایل انرا (لئوکه وکی) می نوشته اندوهر یك رامحلی خاص بوده است · وان افاده معانی بسیار کند ودرترکیب عبارت فارسی نظیر کسره است چه بی ان عبارت راستقیم وصریح نتوان گفت اینك اقسام مشهورهٔ ان

(١) موصوله كه نظير الذى والتى وماومن واى است درعربى ·
درميان دوجزء وكلام درآمده مابعدخودرابماقبل خود وصل نموده
تفسر وتوصيف كنندلهذا ازرابعضى ضمير وصفى كويند · اكثراوقات
پيش از ين ياى تنكير در آيدوهم درموقع تمام معمولات واقع كردد
(٢) كه استفهاميه است تفصيل اين دوقسم دركنايات كذشت ·
(٣) تعجبيه است چون · الله الله كه تلف كردو كه اندوخته بود ·
(٤) تعليليه است چون

(مباش در پى ازاروهرچه خواهى كن)
(كه درطريقت ماغيراز ين كناهى نيست)

(٥) اسميه است كه بمعنى كس باشد چون ·
(كه براحوال زارمن نكريست كه براحوال زارمن نكريست)
(٦) استفتاحيه است چون پوشيده نماناد كه · · · · ·
(٧) تفسريه كه بعد ازفعل كفتن وپرسيدن درآيد چون ·
(كفت كه اى يارتو بهتر شدى بازچه كردى كه چنين خرشدى ·)
(٨) ادات ربط است كه درجمله انشائيه درميان جملهٔ سابقه ولاحقه
درآيد چون · كمانم كه چنين است يقينم كه كفتى · شايد كه بيايد ·
بايد كه آمده باشد ومانند اينها ·
(٩) كه مفاجاة چون · همينكه رفت ·
(١٠) ادات تصغير وتعظيم است چون خوشترك ودلبرك
(هشتم) دراول امر درآمده صيغهٔ ازرابدل به نهى سازد چون
(كرباده خورى توباخرد مندان خور پس باصنمى ساده رخ وخندان خور)
(بسيارمخور ورد مكن فاش مساز اندك خورو كه كاه خوروپنهان خور)
وادات ربط باشد درمتكلم چون پدرم وعلامت اعداد وصفيه
بودچون يكم دوم ·
(نهم ن) علامت نفى بودودراول مصدر وافعال وفروع افعال

درآید چون

(نکفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو کفتی دلیلش بیار)

این نون متصل نوشته شود اماچون نفی ذات وسلب صفات اراده شود منفصل نویسند وبجوامد وصفات نیز داخل شود ·

(نه بمنبر بعرش اکر بروی هرکز ایواعظ ادمی نشوی)

(نه ازچینم حکایت کن نه ازروم کهمن دلبایکی دارم دربن بوم)

وکاهی (ه) رسمیه ازان بدل به (ی) شود چون

(شبخیزادبدم وکفتم مکرازعهد قدیم اندکی به شده نی بازهمانست که بود)

وادات انکار باشد که درمقابل اری است ونیز دراخر بعضی الفاظ افزوده عوض ازاست ادات ربطباشد چون (خوشن نیکن)

(دهم و) اولاباید دانست که واوو یاردوقسمست معروف ومجهول معروف انکه درتلفظ واضح اداشود وماقبلش ضم خالص باشد (۲) مجهول بعکس ان وفائده این علاوه بردانستن حقیقت تلفظ دراشعار بکار خوردچه استادان اند ورابا هم قافیه نیاورند · تفصیل اینرا ازکتب فرهنك باید جست · دراینجا کوییم (و) برچند قسمست ·

(۱) واو معروف که بمنزله واو ممدوده عربیه است چون بود نود ·

(۲) واو مجهول که چون واو علامت حرکه است مانند غور زور ·

(۳) واو معدوله است که بتلفظ نیامده از ان عدول شود چون خواجه خواهر خواست خود خویش اخوند خواب خوارزم خوید واکثر بعد از خ بود ·

(ایخواجه برو بهرچه داری یاری بخر و بهیچ مفروش)

(هرکه مزروع وخود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید)

(٤) واو بیان ضمه بود چون · دونو ·

(٥) واو تصغیر است چون عمو خالو خسرو خواجو پسرو ·

(واو)

(٦) واووصل چون آبو يارو هندو

(٧) واوملازمت چون ٠

(تووطوبی وما وقامت يار فکر هرکس بقدرهمت اوست)

(٨) واوزائده چون وليك وليکن ٠ حق بامن است وياباو ٠

(٩) واواشباع چون کلو جالو ٠

(١٠) واوعطف چون من وتو رفت وآمد اينواو مضموم است بمناسبت مفتوح نيز شود

(من کنك خواب ديده وعالم تمام کر من عاجزم ز کفتن وخلق از شنيدنش)

(ورنه سزاوار خداونديش کس نتواند که بجای آورد)

(١١) مخفف اوکه ضميراست چون ٠ ورادیدم

(١٢) لفظی که يکی نويسند ودوخوانند چون ٠ کاوس طاوس از واوهای عربيه انچه دانستن ان لازم است واوحرف علة چون قول واومقلوبه بتاء چون اتعاد ٠ واومقلوبه بيا چون ايعاد ٠ واومقلوبه بهمزه وبيا چون ٠ قائل قايل ٠ واوزائده چون ٠ وعليك السلام فخرالدين والحاصل واوقسم چون واه العظيم ٠

(يازدهم) وان بردوقسمست (١) ملفوظی که درهرحال تغييری براوطاری نکردد چونان درزه وزره وکره واندوه وکوه پس درجمع کويئم زرهها ودرتصغير زرهك ودراضافه زره فولاد ٠

(٢) مختفی وان برچندقسمست ٠

(١ نقليه ياتشبيهيه که در اعلام منقوله ومشبه در آيد چون ٠ دهانه کمانه دندانه ٠

(ای تير غمت را دل عشاق نشانه خلقی بتو مشغول وتوغايب زميانه)

(حاجی بره کعبه وما طالب ديدار اوخانه همی جويدوماصاحب خانه)

(٢) توقيتيه که تعيين زمانرا بودچون ٠ يکروزه دوساله دوشنبه پارينه ٠

(دوشینه بکوی میفروشان یکشیشهٔ می بزر زخریدم)
(اکنون زخمار سر گرانم زردادم ودرد سر خریدم)
(۳) رسمیه که بیان حرکت ما قبل رابود چون بوده نموده که چه خنده گریه (از تبسمی وز تغافلی میکشد مرازنده میکند)
(خنده می کنم طعنه می زند گریه میکنم خنده می کند)
(٤ (زائده چون ، ازاده اشکاره روانه زمانه ،
(مارا بمنع عقل مترسان ومی بیار)
(کین شحنه در ولایت ماهیچکاره نیست)
(٥) مقدار چون ده مرده یك تنه ،
(چود انابکی کوی وپرورده کوی حذر کن زنادان ده مرده کوی)
این های مختفی را اقسام دیگر نیز توان قرارداد چه مدخول ان ؛ بیار.
وافاده معانیش خیلیست چنانچه در بعضی کلمات افادهٔ ظرفیت کند
چون همواره پیوسته یکسره ودر بعضی دیگر افاده وحدت چون نیمه
وچوبه ومانند اینها وتغیروتبدل نیز دروی باشد ،
از هاات عربیه مقلوبه ازتای ان رابابد نیك دقت کرد چونان
در هدایه ،
(دواز دهم ی) این نیز بر دوقسمست معروف ومجهول ، اینك معروف ان
(۱) نسبی چون فارسی عربی خانکی فرانسوی رازی کاشی طبری ،
(سك کاشی به ازاکابر قم باوجودی که سك به از کاشیست)
(۲) خطاب که از ادوات ربط است چون کفتی نهٔ منی آنی ،
(کر بخندم وان یك عمریست کوید زهر خند)
(ور بکریم وان بهر انیست کوید خون کری)
(کفتهٔ جانی شکایت کرده ازجورم نی)
(حاش لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط)

(۳) مصدری چون • مردی شاهی فرزانکی جانبخشی •

(انچنانی ونوئی نباشد   در مذهب مادوئی نباشد)

(اسمان در کشتی عمرم کند دائم دوکار)

(کاه شادی بادبانی وقت انده لنکری)

(باده نوشی که دراوروی ریائی نبود)

(بهتراز زهدفروشی که دراوروی ریاست)

این یا در مرکبات کاهی از جزو اول ساقط کردد چون نیك و بدی وکاهی بدل بالف شود چون دراز اپهنافراخا •

(٤) لیاقت (درددل مانهفتنی نیست وین درد بترکه کفتنی نیست)

(٥) القابی چون نور چشمی فرزندی که درواقع بدل از الف نداست •

(٦) مشابهت که این نیز درحقیقت مصدری است •

(زاغ بفرتو همائی کند   سر که رسد پیش تو پائی کند)

(۷) اشباع چون کمالی جمالی •

(۹) تعظیم چون فلانی مردیست وادم بزرکیست •

(۱۰) تحقیردر اینمصراع یاءتعظیم وتحقیر هردوهست •

(شاهبازی بشکار مکسی میاید)

اما (یاء مجهول) ان نیز بر چند قسمست •

(۱) تنکیر که معنی وحدت دروی ماخوذ بنود چون •

(دشمن چودیدی ناتوان لاف از بروت خودمزن)

(مغز یست درهرا ستخوان مردیست درهر پیرهن)

(۲) وحدت که دروی معنی یکانکی اعتبار شده است چون •

(دو یار همدم واز بادهٔ کهن دومنی   فراغتی وکتابی وکوشهٔ چمنی)

(۳) صفتی که انرا یای اشاره ویای مضمر نیز کویند واکثر بعدازان

(که) در آمده انرا تفسیر کند ۰

(جائی که شتر بود بیکغاز خر قیمت واقعی ندارد)

(٤) استمراری که در فصل کذشت ۰

(چون نطع شقایق پوش کشته شقایق مهد مرزنکوش کشته)
شمال انداختی هر سو خروشی زدی بر کاو چشمی پیل کوشی)

(٥) زائده که بعد از الف ووا و بود چون بکشای بکوی ۰

(فضل خدا یراکه تواند شمار کرد یا کیست انکه شکر یکی از هزار کرد)

ازیاء ات عربیه (۱) حرف علة (۲) مقلوبه بهمزه چون بائع (۳) مقلوبه از واو چون میزان (٤) مقلوبه بواو چون موقن (٥) یاء تصغیر چون حسین (٦) یاء مقصوره چون عطشی (۷) یاء ندا چون الهی درفارسی مستعمل است ۰ ودانستن حقیقت انها لازم ۰

﴿ ادوات ﴾

(آه) تحسر راست ۰ (وصل توکفتم رسد پیشترم از اجل)
(اه کداز بخت بداین نرسیدان رسید)

(ایا) استفهام راست (ایاچه بلا برسر او آمده است)

(است واند) ربط راهستند واندابهام رانیز چنانچه کذشت

(افرین) تحسینراست (افرین خدای بر پدری)
(که تو پرور دومادری که توزاد)

(اندر) ظرفراست (چه لازمست یکی شادمان ومن غمکین)
(یکی بخواب ومن اندر خیال او بیدار)

(ار)شرطراست مخفف اکر (چرخ برهم زنم ارغیر مرادم کردد)
(من نه انم کدزبونی کشم از چرخ فلك)

(اکر) شرطراست (مرد آزاده بکیتی نکند میل دوکار)
(تا همه عمر زافت بسلامت باشد)

(زن نخواهد اکرش دختر قیصر بدهند)
(وام نستاند اکر وعده قیامت باشد)
(اسا) تشبیه راست (فغان زین وحشیان مردم اسا)
(که نه قانون شناسندونه یاسا)
(اری) اینجا راست . کویند سنك لعل شود در درون کان)
(اری شود ولیك بخون جکر شود)
(از) علامت مفعول منه است واضافه را نیز باشد مخفف او (ز)
(زانبوه لشکر مرا باك نیست)
(ازین سبز کنبد دلم پاك نیست)
(اوخ) تحسر راست (چرب وشرین نغرورنکین دلپذیری خوشکواری)
(نوش زنبوری چه سوداوخ که برمن نیش ماری)
(آکین) اتصاف واستیعاب راست وکین مخفف اوست .
(نه خشم اکین شواز کردون نه غمکین)
(که پروا نیستش ازان وازاین)
(ائین) اتصافراست (من ادمی نشنیدم چه تو بدین آئین)
(انك) چون اینك ازاصواتست (من اینك هرچه فرمائی برانم)
(ان) علامت صفة مشبهه وعلامت جمع است .
(انه) لیاقتراست (ان چشم جادوانه چه خوش میکند نکاه)
(درطعن رقیب توشکیبم بتحمل ورخود همه باخرس شدن در بجوالست)
(با) معیت ونسبت راست چون (ندیده ام بجهان باوفاتر ازغم تو)
(که کرز دست روم پای کشد زسرم)
(بار) غلبه وکثرت وظرفیت را بود : جویبار رودبار زنکبار
(باز) تکرار وعطفراست (باز کو از حال یاران باز کو)
وتاکید راباشد (داناچو دید بازی اینچرخ حقه باز)
(هنکامه باز چید ودر کفتکو ببست)

(بر) استعلا راست وزائده (شیخنا کر بفلك بر رود آدم نشود)
(بان) محافظتراست (باغبان پاسبان دربان)
(بس) انحصار راست (حافظ وظیفهٔ تودعا کفتنست و بس)
(دربند ان مباش که نشنید یاشنید)
وتکثیرراست چون (بسی وبسا) (بسامراد که درعین نامرادیهاست)
(باری) فذلکه راست (کربارکشی بارنکاری باری)
(برای) علتراست (حاجی تونیستی شتراست از برای آنك)
(بیچاره خار میخورد وبار میبرد)
(بهر) سببراست (بهریکجرعه که ازار کسش درپی نیست)
(زحمتی میکشم ازمردم نادان که مپرس)
(بو) ترجی راست (صحبت حکام ظلمت شب یلداست)
(نورزخورشید خواه بوکه برآید)
(بی) نفی راست (دولت انست که بیخون دل آید بکنار)
(ورنه باسعی عمل باغ جنان اینهمه نیست)
(پس) فذلکه وعطفراست (درشهریکی چون من وانهم کافر)
(پس درهمه شهر یك مسلمان نبود)
(اول اندیشه وانکهی کفتار پای بست آمداست پس دیوار)
(به به) تحسین راست . ودرعربی آنرا بخ بخ کویند .
(پاد) ضدیتراست . پادزهر پادافراه پاداش ومانند اینها .
(تا) ابتداوانتهاراست (تا سایهٔ مبارکت افتاد برسرم)
(دولت غلام من شد واقبال چاکرم)
(کر کدا پیشرو ولشکر اسلام بود کافرازبیم توقع برود تادرچین)
والتزامرا . (تاغمیر دیکی بناکامی دیکری شادکام ننشیند)
ووابطهرا . (بفرمود تارخشرازین کنند دم اندردم نای زرین کنند)
(وتحذیررا)

(وتحذیر را . (همان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح)
(کاورا بجز مبالغهٔ مستعار نیست)
وشرط را . (تا پریشان نشود کار بسامان نشود)
(شرط عقلست که تا این نشود آن نشود)
وتعجب را . (ما از برون درشده مغرور صد فریب)
(تا در درون پرده چه تقریر میکنند)
وتوقیت را . (گفتم اسرار غمت هرچه بود گو میباش)
(صبر از این بیش ندارم چه کنم تاکی وچند)
واستدعا را که درشرطیه قصاید است (تا جهانست در جهان باشی)
وتجاهل را . (تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند)
(عرصه شطرنج رندانرا مجال شاه نیست)
وتعلیل را . (تکیه بجبار کن تا برسی بر مراد)
وانفراد ومماثلت را . (تای بی همتا حقست اما توهم یکتاستی)
(تر) تفضیل راست . (طالعی دارم انکه از پی اب)
(کرروم سوی بحر برگردد)
(ور بدوزخ روم پی آتش آتش از یخ فسرده تر گردد)
(بهمه حال شکر باید کرد که مبادا از ین بتر گردد)
وترین مبالغه اوست چون نیکو ترین
(تفو) از اصوا تست . (زشیر شتر خوردن وسوسمار)
(عرب را بجائی رسیداست کار)
(که تاج کیانی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو)
(جز) استثناراست . (جز در آینه وآبش نتوان یافت نظیر)
(چون) تشبیه راست وچو مخفف او
(دی تو چون من بودی امروز من هستم چو تو .)
وتوقیت را . (تو چون بخت منی هرگز نخواهم تو چون عمر منی هرگز نمیرم)

(خهی) تعجب راست (خهی جمال تو هر روز بهتر از دیروز)
(خواه) تساوی راست (من انچه شرط بلاغست باتو میکویم)
(تو خواه ازسخنم پند کیر وخواه ملال)
(خنك) تعجب راست (خنك ان نسیم اشارتی که زغایب از نظری رسد)
(پس از انتظاری ومدتی خبری به بیخبری رسد)
(خود) وخویش وخویشتن کذشت (خود کرده را تدبیر نیست)
(دردودریغ) از اصواتست (در یغ ودرد که در ارزوی کنج حضور)
(بسی شدم بکدائی بر کرام ونشد)
(دان) ظرفراست (بدبخت نمك خورد نمکدان شکند)
(در) علامت مفعول فیه است (درخانه اکر کس است یکحرف بس است)
وزائده باشد (در شکر تاچه کرد بامن چرخ)
(را) قسم وتخصیص وعوض وظرفیت وتعلیل وتمیز وزیادت راست
وعلامت مفعول به باشد چون .
(خدا را داد ما بستان از او ا بشحنهٔ مجلس)
(که می بادیکران خورداشت وباماسر کران دارد)
(ای که پیمان جمله بشکستی ماترا نیم تو کرا هستی)
(جان ودل را دوستی باید خرید منتش باجان ودل باید کشید)
(کذشتی ازهمه امثال خود اندك زمانیرا)
(صحبتش اردست دادارکهربن لفظ او)
(دامن خود پر کنم هدیهٔ اصحابرا)
(قضا من و پیری از فاریاب رسیدیم در دشت مغرب برآب)
(ده خدا را ببین ودهرا پاك روب)
(زار) مکانراست (یاد آر بدایعهان زنغزار یکصبوحی درمیان مرغزار)
(زهی) تعجبراست (مقام امن ومی بیغش ورفیق شفیق)
(کرت مدام میسر شود زهی توفیق)

وزه زه نیز چنین است وهمانا مخفف او ومکر راست ·
(زنهار) تذییه راست (زنهار از قرین بد زنهار)
(زی) جهت راست (جان من مکر بر آزمن زی من آ)
(زیرا) تعلیلراست ومخفف ازانیراه (بدمکن زیرا بدت اید بپیش)
(سار) ادات مکانست چون · کوهسار وادات نسبت چون خاکسار ·
(ادمیرا زبان فضیحت کرد جوز بیمغز را سبکساری)
(ستان) مکا نراست · (تواگر شاخ کلی اوسمن ونسترنست)
(در کلستان جهان هر دوند از بد نظیر)
(فر) عظمتراست چون فرخنده فرخجسته فر بود ·
(فره چون فری ادات تحسین است ·
(فرا فراز) استعلا وانحطاطرا اندو زائده (بشد بر مناری فرابامداد)
(فرو فرود) (وزانجا بدوزخ فرود اوفتاد)
(مرا بسود وفرو ریخت انچه دندان بود)
(نبود دندان لا بل چراغ تابان بود)
(فام) لونراست ووام نیز شود · (کوه کبود فام نکر در وفا هنوز)
(در بر قبای ماتم فرهاد میکند)
(کار) مبالغه راست کذشت · (هر انطفل کوجو را موزکار)
(نه بیند جفا بیند از روزکار)
(کاه) زمان ومکانراست وکه مخففاو (چاشتکاهی بیار کاه نشست)
(کون) وکونه لونراست ومکر رشود (این پر از لالهای رنکارنك)
(وان پر از میوهای کوناکون)
(کویا) مخفف کوئیااستفهام است (کوئیا باور نمیدارند روز داوری)
(کاین همه قلب ودغل درکار داور میکنند)
(کی) نیز استفهامرا در زمان (صبر ازین بیش ندارم چه کنم تا کی وچند)
(کدام) همچنین در تردید . (کدام باغ بدیدار دوستان ماند)

(کده) مکانراست ۰ (در طوف حرم دیدم دی مغبچهٔ میگفت)
(این خانه بدین خوبی آتشکده بایستی)
(کاش) تمنی راست ۰ (کاش یکذره ات وفا بودی)
(لاخ) ادات مکان است ۰ چون رود لاخ ۰
(لیك) عطفراست ۰ (من ازمی تا نیم ایك ارد هد بار)
(بکیرم رد احسان از کرم نیست)
(مکر) استثنا واستفهام وتنبیه وتردید راست ۰
(تعجیل نکونیست مکر درعمل خیر)
(بانك طبلت نمیکنند بیدار تو مکر مردهٔ نه درخوابی)
(می) اززوائد وملحقات افعال است ۰
(مان) اساسراست (خانمان دود مان ریختمان ساختمان)
(مند) نسبت راست (برومند باد انهمایون درخت)
(که در سایهٔ اوتوان بردرخت)
(مباد) تحذیرراست ۰ (مبادا که بهمن شود تاجدار)
(بخواهد زماخون اسفند یار)
(مانا) مخفف همانا ست که بیاید
(نا) ادات نفی است (این کار فلك چوکعبتین است وچونرد)
(نامرد زمرد میبرد چتوان کرد)
(ناك) نسبت راست ۰ (غمناك نباید بود از طعن حسود ایدل)
(شاید که چو وابینی خیر تودر و باشد)
(نیز) عطفراست (چنان نماند چنین نیزهم نخواهد ماند)
(وا) بدل باز و زائده باشد (سحر ساقی در میخانه واکرد)
(بجای کام میخواران دوا کرد)
(وای) تحسر راست (آمد از ناز وای بر من ودل)
(میرود باز وای برمن ودل)

(وان)

(وان) نسبت وفاعلیت راست چون بان (کاروان شکر از مصر بشیراز اید)
(اکران یار سفر کردهٔ ما باز آید)
(وار) تشبیه ولیاقت را ست (بشرط انکه منت بنده وار درخدمت)
(کر بندم وتو شاهوار بنشینی)
وبدل از بار باشد چون خروار ونسبت را باشد چون امیدوار
(ولی) عطف راست (واقفم ازهنر واعظ دین موی بموی)
(اکهم از شرف کاخ حرم خشت بخشت)
(بد کسی نیست ولی دخل ندارد بکشیش)
(نیك جائیست ولی راه نداردبه بهشت)
(ور) نسبت راست وماقبل ازا مضموم نیز خوانند . چون . مزدور کنجور
(چودر بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروشست یاپیله ور)
(وه) ادات تحسر وتعجب است وشاید مکرر شود .
(وه که کر مرده باز کردیدی در میان قبیله و پیوند)
(رد میراث سخت تر بودی وارثان رازمرك خویشاوند)
(وند . ون) نسبت راست . چون پیوند ودرر همون وازمون صفتراست
(وکر) مخفف واکر شرطیست (اکر سپهر نکردد بکام توتو بکرد)
وکر زمانه نساز دتو باز مانه بساز)
(ها) تنبیه راست . (کعبه چه کنی یاحجر الاسود وزمزم)
(هاعارض وزلف وخط ترکان ختائی)
(هی) ادات تنبیه است وشاید مکرر شود(بیا ساقیا می بده می بده)
(بیابی بده هی بده هی بده)
(هان ادات تنبیهست . (هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان)
(وهین) (ایوان مدائن راآئینهٔ عبرت دان)
(هله) نیز تنبیه راست (هله هشدار که درشهر بسی طرارند)
(که سترو کلاه از سرمه بردارند)

(هر) استیعا براست چون ، هرانکه هر بارهرچه هرگاه هرجا ٠
(هر اینه) یقین راست (کند هرآینه غیبت حسود کوته دست)
(که در مقابله کنکش بود زبان مقال)
(هم) اشتراك راست (از بخت شکوه دارم واز روزکارهم)
(همانا) ترجی وشکراست وشاید تفسیر راباشد (همانادلت سوخت برحال من)
(همچون) وهمچوکه مخفف اوست تشبیه راباشد
(هرکز) نفی تابیدراست (نه چشم طامع ازدنیا شود سیر)
(نه هرکز چاه پرکردد زشبنم)
(یار) نسبت راست (بس بکر دید و بکردد روز کار)
(دل بدنیا در نبندد هوشیار)
(یا) تردیدراست (یاو فایا خبر وصل تو یامرك رقیب)
(بازی چرخ ازین یکدوسه کاری بکند)
این است مختصری از تعداد وحالات ادوات

توضیح

(حروف عطف)

(١٦٠) از حروف واد وات و ٠ یا ٠ اما چه ٠ چونان ٠ ولی ٠ بلکه ٠ زیرا ٠ اینك پس ٠ نیز ٠ وانکهی ٠ انکاه ٠ باری ٠ بنابرین برعکس ٠ ازینرو ٠ باوجوداین ٠ راستی ٠ خواه ٠ اکرچه ٠ تاکه ٠ تاچه ٠ چندانکه ٠ هرچندکه ٠ مادام که ٠ فرضاکه ٠ پس ٠ همینکه تاانکه ٠ چنانکه ٠ پس ازانکه ٠ ناچار ٠ ومانند اینهاکه کلمه یاجمله‌ء رابکلمه یاجمله‌ء دیکرمربوط سازند اینهاراحرف عطف نامند اکرچه معانی انهاباحروف عطف عربیه موافق نیز نباشد ٠

اصوات

(١٦١) آه ٠ افسوس ٠ اندت ٠ افرین ٠ اوخ ٠ اوف ٠ اوه ٠ انت

اخر . امان . باش . بیداد . بهبه . بنام برخدا . پس . بسیار خوب . بس کن . بنام ایزد . بارک الله . بخ بخ . تعالی الله . چه چه حاشا . حیف . خهی . خاموش . خدایا . خوش . خنك . دردا . دلا . دریغا . دستور . دورباش . داد . دخیل . زهی . زنهار . زه زه سبحان اه . عجب . فلکا . لوحش اه . لاحول ولا . مباد . کم شو . کاش . وای . وه وه . ها . هی . هان هین . یارب . ومانند اینهارا از حروف وادوات واصطلاحات فارسی وعربی مانند اصوات استعمال کنند

﴿ حروف عربیه ﴾

(۱٦۲) بعضی ازحروف عربیه درزبان فارسی مستعملست بطریق کثرت وبعضی بندرت بعضی تنها بعضی باکلمهٔ فارسی اینك از اقسام انانچه متداول ومستعملست بامعانی وامثال

(حروف جر واضافه)

(من) از من القدیم (با) الصاق وزاید بلا سبب بحق
(الی) تا الی الان (عن) از محوث عنه
(ل) برای لله ولهذا (فی) در فی الواقع مانحن فیه
(علی) بر علی العمیا (و تا) قسم والله تالله
(ك) مانند کالشمس (حاشا) انکار حاشا نه چنین است
(ماعدا) استثنا ماعدای من (ماسوی) نیز مانند ماعداست

(حروف مشبهه بالفعل)

(کان) کویا کان میکوید (لیت ولعل بولك ومکر یا هزار لیت ولعل

(حروف عطف)

(و) جمع راست طوعا وکرها (ف) پس . انافانا . فبها فکیف
(ثم) پس حاشا ثم حاشا (لکن) اما میامدم لکن نشد
(اما) - کذلك تو کفتی اما نخواست (لا) نه لا والله

(بل) بلکه این نیست بلکه است (حتی) تا همه حتی من هم

(حروف نداو تنبیه)

(یا) ای یارب (ایا) نیز ایا فقیه چگونی

(وا) وای واحسرتا (الا) تنبیه الایا خیکی خید فروهل

(ایها) ای ایها الناس ما کدایانیم .

(حروف ایجاب وتصدیق وانکار وردع)

(نعم) اری نعم امدم (بلی) کذلك بلی چنین است

(ای) کذلك ای والله (حاشا) نی نی حاشا نکفتم

(کلا) نه چنین است حاشا وکلا نکردم .

(حروف استثنا وشرط)

(الا) مکر همه کس الا من (سوی) جز ماسوی اه .

(غیر) نیز چنین است (لو) اکرهم ولو چنین باشد

واز (اصوات) هیهات وبارك الله ومانند اینها است .

وهمچنین (یة) ادات مصدر بنست چون عالمیت ومعلومیت (ال) حرف تعریفست چون حسب الایجاب (تنوین) علامت تنکیر است چون قصدا (لاسیما) انحصار راست (فقط) همچنین (مادام) در صورتیکه (یعنی) تفسیر راست (مهما امکن) هرچه باشد .

(تنبیه)

از حروف عربیه (ی نسبت) درفارسی بسیار بکارمیرود ومدخول انرا اسم نسبت کویند اینك مجملی از تفصیل ان . این یامشدد است و باخر کلمات پیوندد چون . ارضی علمی شمسی حسنی مصری . ةویة بادخول ان حذف شوند مکة مکی طبیعة طبیعی افریقیة افریقی . دراسماء ثلاثی مکسور العین کسره قلب بفتحه شود ملك ملکی کبد کبدی . درفعیل وفعیله (ی) نیز حذف شود مدینة مدنی . اکثر

به مسیح وصلیب دست نمیزنند . در مضاعف واجوف یاء فعیل وفعیله بر حال خود باقی ماند حدید حدیدی حقیقة حقیقی . در فعیل ناقص پیش از یا واوی افزایند نبی نبوی علی علوی . کلماتی که منتهی بالف مقصوره اند واو کیرند فتی فتوی رحی رحوی . درالف مقصوره که درچهارم واقع شده باشد حذف الف و بقاء ان هردوجایزاست . قربی قربی قرباوی دنیا دنی دنیوی . کلمهٔ که بیش ازچهار حرفداراست الف ازاخران حذف شود بخارا بخاری . در کلمات مهموزالاخر بقاء همزه وقلب ان بواو هردوجایز است سماء سماوی سمائی ماء ماوی مائی . اکر همزه علامت تانیث باشد به واو قلب شود مطلقا عذراء عذراوی بیضاء بیضاوی . طائی درطی شاذاست . کلماتی که اخرانها مشدد است بحال خود مانند پس مرید شافعی نیز شافعی است . کلمات محذوفة الاعجاز باصل خودرد شوند اخ اخوی . دم دموی . اسم سموی . لغة لغوی شفة شفوی . سنة سنوی ، جمع درنسبت بمفردرد شود . نسبت ری رازی طبرستان طبری جسم جسمانی روح روحانی نور نورانی ظلمت ظلمانی قریش قرشی ابوحنیفة حنفی است . تامر لابن طاعم بزاز اسم منسو بند .

چون در اخر اسم منسوب (ة) افزایند نام اسم منسوب باشد مثلا اسم منسوب جمع جمعی ونام ان جمعیت است .

﴿ فصل هشتم در بیان مرکبات ﴾

(اسماء مرکبه)

(١٦٣٠) ترکیب اسماء باهم یا بطریق اضافه است ویاباعانت حرف عطف یاسایر حروف وادوات و یا بتکرار الفاظی خاص . ترکیب اسمی اضافی یابذکر کسرهٔ اضافی است یابتقدیر ان و یابتقدیم مضاف الیه برمضاف . ترکیب اسمی با عانت حرف عطف یعنی واو یا بعطف

دولفظ مشتق است که در معنی واحد ودرصورت مختلفند ویا بعطف دولفظ مترادف یامتناسب یامتباین ودر هرحال افاده تاکید وتقریر کند وشاید از برای تخفیف حرف عطف راحذف کنند . انچه ازان باعانت سایر حروف است در باب ترکیب حرفی بیـاید . وانچه با ادوات است عبارت اسـت از اسم زمان ومکان واسماء فاعلیت والوان ومحـافظت وتشبیه ومانندان . انچه بطریق تکراراست یابتکرار عین لفظ اسـت وان افاده ظرفیت کند ؤ یا بتکرار مهمل ان که افاده تأکید میکنند . اینك امثله انها بترتیب .

(ترکیب اضافی) ائین جمشید . بادیهٔ غول . پرتوماه . می کهنه کدای شهر . روی نکار . کشـتی جام . معنی بیت معنای بیت .

(خوش فرش بوریاوکدائی وخواب امن)
(کین عیش نیست درخور اورنك خسروی)

(ترکیب اضـافی بتقدیر کسره) جامه خواب پدرزن راه اب مادرزن
(اکر بامن سریاری نداری   چرا هر نیمشب ائی بخوابم)

(بتقدیم مضاف الیه) دهقان بچه کلبرك دست بند چشم زخم
(دست رنج توهمان به که شود صرف بکام)
(دانی اخرکـه بنا کام چه خواهد بودن)

(اسم مرکب با حرف عطف ازدو لفظ متحد) کفت وکو . رفت وروب وبست قیل وقال .
(زقسمت ازلی چهرهٔ سـیه بختـان)
(بشست وشوی نکردد سفید این مثلست)

(ترکیب ترادفی) برك وساز . پیچ وتاب . تاب وتب . هم وغم .
(روزی که باتك ودوهر روزه میر سـدنو)
(در خانه کندم وجو انبارکـونباشد)

(ترکیب تناسبی) شاخ وبرك   تلخ وترش   اکل وشرب

(این همه هیچست چون می بگذرد · تخت و بخت وامر ونهی و کیرودار)
(ترکیب تباینی) فراز و نشیب · رفت وامد · سرد و کرم · دیروزود ·
عسر و یسر ·

(صوفی سك وتر باشد وزاهد خرو خشك)
(این احمق وتر باشد وان ابترو خشـك)
(درروز قیـامت سر تر یاسر خر)
(اتش چو بیفتاد بسـوزد ترو خشـك)

(اسم مرکب با حذف حرف عطف) شترکربه شترکاو پلنك
خمسة عشر ·

(بس خلایق فریفتست اینسیم تو که لرزان براوچو سیمابی)

(ترکیب زمانی یااسم زمان) بهاران . تابستان . چاشتکاه مطلع

(اب انکور بیـارید که ابان ماه اسـت)
(کاریکرویه بکام دل شاهنشـاه اسـت)

(ترکیب مکانی یا اسم مکان) بارکاه خرکه غمکده شکرستان کارزار
اتشدان سنکلاخ سردسیر · مهمانسرا · میخانه مکمن · مکتب

(بس بخواهی بوقت جوکفتن که خری بدزپایکـه رفتن)

(اسم مرکب باادات الت) اتش زنه · دست کیره · سنبه

(اتش زنه وار ببرد لتك)
(میکوفت قدخمیده بر سنك)

(اسم مرکب باادات تصغیر) بارنیچه مردك · دخترو ·

(جنس بشرندارداندر نهاد پاکی موذتیرندارزمار اینکر مکان خاکی)

(ترکیب اساسی)ریختمان ساختمان دودمان خانمان ·

(ترکیب عینی) پارچه پارچه لخت لخت جوجو کم کم قطره قطره

(اندك اندك بهم شود بسیـار دانه دانه است غله در انبار)

(ترکیب اهمالی) خرد ومردلت وپت هاج وواج حیص وبیص

(بیك)

(بیك دولفظ كژومژ حریف خودكامه)
(بساخته است مكر نامهٔ چوشهنامه)
(كمانش اینكه بتزیین لفظ وقلاشی)
(تواندانیكه كند ظرف چینی ازكاشی)

علاوه بر اینها تركیب عددی وسایرین نیز هست

﴿ تركیب صفتی ﴾

(١٦٤) واین غیر وصف تركیبی اسب كه خواهد آمد انیك اقسام مشهوره ان ٠

(تركیب اتصافی یااسم منسوب) بیابانی خانكی یغمائی نورانی یكساله دیوانه بندكانه برومند تنومند كرایه‌مند ارجمند تاجورتناور مزدورز بخور پیوند خویشاوند شایكان رایكان دهقان بختیار شهریار امیدوار سزاوار غمناك دردناك نمكین نوشین كینه ؛ دیرینه دیوسار شرمسار غمكین ازرمكین اندوه‌اكین مشك آكین رهنمون ازمون‌خانه خدا خداوند هنرپیشه دادپیشه ستم‌كیش‌د ادآئین اهل‌ایمان ذی فنون رب‌البیت صاحب‌مال ٠

(وه كه كرمرده بازكردیدی در میان قبیله وپیوند)
(رد میراث سخت تر بودی وارثان را زمرك خویشاوند)
(توانكری نه بمالست نزد اهل كمال)
(كه‌مال تالب كوراست و بعدازان اعمال)

(صفات فاعلیت) ستمكار رستكار زركر میانجی حداد
(شبی نعلبندی واهنكری حق خویش میخواستند ازخری)
(خرازپای رنجیده و پشت ریش بیفكند شان نعل وپالان به‌پیش)

(صفات محافظت) باغبان مهربان بارزیارخوانسالار سپهبد مبر بزم ناطور ناظر قوشچی كدخدا كدبانوكدیوررب البیت صاحب بیت
(كوسفند ازبرای چوبان نیست بكه چوبان برای حذمت اوست)

(ترکیب صفتی با ادات الوان) کلفام عنبروام کندم کون کالکونه سیه چرده ٠ اخضر اغبر ٠ خضراء ٠ غبراء ٠

(خال کندم کون بهشت ازدست ادم میبرد)

(ترکیب تشبیهی) مکانه آسمانه بهشت اسا ماه وش طاقدیس بنده وار خورشیدفش پری کردار دریا مانند فلك نظیر کیوان صفت ٠

(شبی رندی بسر مای زمستان بسر میبرد تا بود شتا بان)

(یکی کفتا باوکی ماتم سیوش کمر دهار عزیزان کفت آتش)

ترکیب صفتی ونفیی وایجابی ومصاحبت درترکیب اداتی بباید ٠

(تنبیه)

جهة وحدتی که درمیان ذوچیز است اکر ازحیثیت کیفیت باشد انرا مشابهت کویند واکر تعقل یکی بتعقل دیکری منوطباشد انرامنا سبت نامند واکر ازحیثیت وضع یعنی درقرب ومجاورت باشد انرا موازات خوانند واکر در شکل باشد مشاکلت واکردر اطراف باشد مطابقت کویند ٠

(صفات مبالغه) دیودست دیودارو شاه بیت شاه کار خرچنك خرمکس نره دیو نره غول اردشیر اردبیل کاودل کاوریش پیلزور پیلکوش فرکفت فرخنده ٠

(درشاهراه جاه بزرکی خطر بسیست)

(انبه کزین کریوه سبکبار بکذری)

(صفات عددیه) نخستین یکانه یکروزه سه پنجی یکرنك هزار پا واحد محد ٠

(ملامت بردل صدپارهٔ عاشق چنان باشد)

(کهباشدرزخم شمشیر وبدورندش بسوزن هم)

(دربیان وصف ترکیبی)

(۱۶۵) کلماتی کهبعدازتغییر وتبدیل درانها معنی اسم فاعل ومفعول وصفت مشبهه واسم منسوب حاصل شود انهارا وصف ترکیبی کویند

(وتغییر)

وتغییر درانها یا بتخفیف است یعنی بحذف حرکت یا علامت و یا بتقدیم وتاخیرودر صورت تقدیم وتأخیر بالطبع حذف حرکت نیز باشد . اشهر واعرف ان شش قسمست (۱) بحذف کسره اضافی خواه لامیه خواه بیانیه از دو اسم جنس وتقدیم مضاف الیه بر مضاف درینصورت افادهٔ نسبت ومشابهت لامحاله دروی باشد (۲) بحذف کسره توصیفی از صفت وموصوف (۳) بتقدیم صفت بر موصوف (٤) بتقدیم معمول اسم مفعول بروی وبابعکس (٥) بحذف علامت اسم مفعول تا نیز مرخم باقی ماند وتقدیم معمول ان (٦) بحذف علامت اسم فاعل تا امر حاضر باقی ماند وتقدیم معمول ان واین اشهر واعرف از سایرین است اینك امثله انها بترتیب .

(قسم اول)

ماه رو روباه فسون ماه پرتو اتش خوی فلك قدر قمر طلعت .

(افرین زان هنری مرکب فرخ پی تو که بیکشب ز بلاساغون اید بطراز)

(برق جه باد کذر بوز دو و کوه قرار شیردل پیل قدم کورتك اهو پرواز)

(قسم دوم)

سر کران دل اکاه پیشانی فراخ دل تنك

(جوانی کفت باپیری دل اکاه که ای قدخم چه میجوئی درنیراه)

(جوابش داد پیر خوش تکلم که ایام جوانی کرده ام کم)

(قسم سیم)

کران سر اکاه دل فراخ پیشانی تنکدل خورد سال نو کیسه هرزه چانه الوده دامن ازاده دل صافی دل عالی جاه رفیع مکان عالیقدر

(درشت هیکل وعفریت خوی و کژ موی)

(سطبر ساعد باریك ساق وزفت بدن)

(زمخت سیرت وزنجیرخای وناهنجار)

(وقیح صورت وموئین لباس وروئین تن)

(قسم چهارم)

سرشکسته سایه پرورده کارافتاده جهانمطاع خباثت مشحون

(کراز بنده لغوی شنیدی مرنج جهاندیده بسیار کوید دروغ)

(قسم پنجم)

چشم داشت کهرامود راهاورد نمکسود سالخورد زربافت صوابدید

(فرشته ایست برین بام لاجورد بلند بود)

(که پیش از زوی بید لان کشد دیوار)

(مصلحت دید من انست که یاران همه کار)

(بکذارند وخم طره یاری کیرند)

(قسم ششم)

صیغ مشهوره ان بترتیب حروف تهجی وبطریق مثال ذکرمیشود.
دامن افشان مردم ازار مردافکن عنبراکین بزم ارا بیم اور روان اسا رایت افراز شهراشوب دانش اموز شب اویز اندوه اندوز خرن انکیز مرد ازما دلا رام جهان افرین فرداوبار خون اشام پای انداز بد اندیش خوش انکار دامن الا اب انبار زودای دوده اندای مردم آمیز * زودپرس دورباش کله پاش دیده باز دلبند ظفرپیوند مهمان پذیر کوش بر نامه بر اش پز دین پرور تن خانه پرداز راه پوی شب بوی خود پسند دوربین بد انش روانبخشا تیزپر جامه باف کوهر بار مشکبیز افتاب پرست زود باور باده پیما بنده پرور دانش پژوه * عالمتاب ترك تاز کینه توز کارتن پیل توان زودرس * جنکجو تندجه کلچین دیرجنب * نغمه خوان زودخیر جانخراش ناخواه غمخور باده خوار رثارخای اب خسب کرانخواب خوشخرام نوشخند عشوه خر * غیب دان پینه دوز دادده سبکدو پرده در برق درخش ابدزد پاك درو * جاروب دلربا مکسران فریادرس روزیرسان اشکریز تندرو زودرنج

خود روی زود رنج ای نی زن رنك رنداي * مشكسا خانه سوز دلستان غزلسرا خدا ستای راه سپر پرده ساز نكته سنج زود ستیز دشمن شكار سرشكاف دلشكن اخترشمار خدا شناس جامه شوی دورشو بادشتاب پرشور سخن شنو بی شكیب * دلفریب طاقتفرسا پایفشار غمفزا كرم فرما * غمكش كوه كن اهن كوب دست كز باز یكوش جانكاه شیرینكار كنج كاو زودكذر دشمن كذار خنجر كذار سایه كستر جهانكیر بالكشا دشمن كش مردم كریز پركوی مهركرای نقدكزین پیوند كسل اندوهكسار غمكسار * كاسه لیس * دشمن مال زودمیر دیرمان * خوش نشین رونما دشمن نواز نامه نویس پای نه پندنیوش كج نكر نامه نكار خود ناز باده نوش دلنشان * دین ورز * پرهراس * دیریاب *

(من كند خبز اونندرو من سست پای اوسخت دو)

(من بیش كواوكم شنو تاچیست خود انجام ما)

(دربیان تركیب اداتی)

(١٦٦) تركیبات حرفیه را نیز هریك معنائی خاص استدرینجا تنها امثله انهاذكرمیشود وتحقیق معانی انها باذهان مستقیمه واكذارمی كردد چون سراسر خنداخند هیاهو كوناكون دستادستی كیراكیر . پسادست شباهنكام . تكادو كمابیش . دارادار . سراپا .

(مثال عمرسربركرده شمعیست كه كوته بازمیكرددد مادم)

(ب) دسته بدسته بادبدست (انجاهمیشه بادبدست است دامرا)

(با) روبارو باافسر . باحیا باتاب وتوش .

(سر شكم امدوعیم بكفت روبا رو)

(شكایت ازكه كنم خانكیست غمازم)

(بی) بیتاب بیچاره بی توان بی همه چیز

(بیدل كمان مبركه نصیحت كند قبول من كوش استماع ندارم لمن یقول)

(تا) پاتاسر کران تابکران (ازکران تابکران لشکر ظلمست ولی)
(از ازل تاابد فرصت درویشانست)
(بر) شاخ بر شاخ خانه بر انداز (بر بسته دکر باشد و بر رسته دکر)
(ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ وخرقه رند شرابخوار)
(دراندر) درخور شب درمیان اندر بای پر اندر پر
(جهان وکار جهان جمله هیچ در هیچست)
(هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق)
(سر اندر سر درختان نوانش پر اندر پر همه مرغابا نش)
(از) ازدل وجان ازبن دندان (ازدل وجان شرف صحبت جانان غرضست)
(همه اینست وکرنه دل وجان اینهمه نیست)
(فر فرافرو) فرکفت فراروی فروتنی (بفر بود باید شدن سر فرود)
(م) مترس کش مکش (مپردانکو که ز بدخواه مخواه)
(نا) نادان نامرد (ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس)
(و) پیش وپس هست ونیست (تفصیل این کذشت)
(و) واکوایه واداده (واکوایه بادمی نزیبد)
(هر) هرروزی هرهفت کرده (رخساره بکس نمود انشاهد هرجائی)
(هم) همرنك همبو همزاد هماورد همکنان .
(سرشت خوی بدر ادایه داند بدهمسایه راهمسایه داند)
(ه وی) تفصیل مرکبات اینها کذشته است .

﴿ تنبیه ﴾

(١٦٧) بعضی کلما تست که بااینها ترکیبات بسیار است ازانجمله سر . دست . پا . دل . خون . چشم . خانه . تن . پس . پیش . نیم . پرده . شب . یك . هوا . داد . کار . سخن . خشك . تر . تنك . بد . نیك . خوش . کم . سبك . سیاه . سفید . کران . وغیر ذلك .

﴿ فصل نهم در بیان تالیف کلام ﴾

(۱۶۸) مراد از تالیف کلام درینجا آنست که مجملا دانسته شود هریك از اجزای کلام باید درچه جا از ان واقع شود وچه نام دارد وجمله بنسبت بانها چه صورت وچه نام کسب میکنند امابرای تفصیل تام ان بقواعد انشا باید رجوع کرد ٠

چنانچه یك لفظ بیان یك معنی میکنند یك جمله نیز بیان یك مضمون میکنند الفاظی که در بیان معانی بکار میرود بعضی بیان ذات مینمایند وبعضی بیان صفات پارهٔ بیان اسناد و پارهٔ بیان ارتباط ازاینجا حقیقت تسمیهٔ اسم وصفت وفعل وادوات دانسته می شود که موضوع صرفست ٠

دانستن اشکال کلمات بتنهائی ماراکافی نیست بلکه بایدبدانیم درکلام شان هرکلمه چیست ودربیان اداء خیالات چگونه بایکدیگر مرکب میشوند این قاعده رادرعربی نحوگویند ومفصل است امادرفارسی اینرا باعلم صرف دریکجابیان کنند وبجهة سهولت این زبان چندان محتاج شرح وبیان نیست همینقدر گوییم که ٠

(۱۶۹) پیش ازین دانسته شد که جمله عبارتست از اجتماع کلمهٔ چند بااسناد که افاده معنی تام کنند ٠ اسناد یاباادوات تنهاست چون خدا کریم است و یاباادوات ملحق بذوات افعال چون خدا اکرم می کنداولیرا جملهٔ اسمیه یامبتدا وخبر ودویمی راجملهٔ فعلیه یافعل وفاعل گویندا ماجمله فعلیه رانیز چون بتقدیر برنداسمیه باشد چنانچه تقدیر خدااکرم میکنداین است ٠ (خدا کریم است) ٠ بدین تقدیر خبرمبتدا جمله فعلیه نیزتواندبود ٠ درهرحال جزواول جمله رامسندالیه وثانیرامسند ورابطه میان از دورا الت اسناد گویند

(۱۷۰) مبتدایااسم باشد و یاانچه درحکم اسمست چون ٠ برف سفیداست ٠ تومهربانی ٠ دروغ گفتن بداست ٠ خبراکثر یاصفت باشد و یاانچه درحکم صفت است وشایداسم وشبه ان وادوات نیز باشد

(چون)

چون ٠ فلان شاد انست ٠ دوست ما آمده است ٠ پدرم رفتنی است ٠ این از ان برتراست ٠ این که میبینی سنك است ٠ بهترین مشغولیات کتاب خواندنست ٠ نویسنده منم ٠ کفتکو چراست ٠

(۱۷۱) حق مبتدا تقدیم است وحق خبر تأخیر وشاید بعکس باشد امادر چند جا تقدیم مبتدا لازمست

(۱) اکر مبتدا اسم ذات وخبر صفت باشد چون ٠ اتش سوزانست

(۲) اکر مبتدا معرفه وخبر نکره باشد چون ٠ دلبر ما بی وفاست

(۳) اکر مبتدا جزئی وخبر کلی باشد چون ٠ سفیدی رنکست

(٤) اکر مبتدا مشبه وخبر مشبه به باشد چون ٠ دوستی زراست ومعامله محك ٠

(٥) اکر مبتدا مخصص وخبر غیر مخصص باشد ٠ زاهد ریائی کافراست

(٦) اکر مبتدا مفضل وخبر مفضل علیه باشد چون زید بهتر از عمرواست

(۷) اکر مبتدا قریب الاحتمال تر از خبر باشد چون انسانی است یا حیوانی

(۸) اکر از تقدیم وتأخیر عکس معنی فهمیده شود ٠ بیرخت خانه بمن زندانست ٠

(۱۷۲) اکر مسند الیه بیان یك خیال کند خواه بالفظ واحد وخواه بالفاظ متعدده بسیط است والا مرکب واکر بایك لفظ تنها اداشود مطلق است والا مقید ٠ درجمله بنفسه نیز این حکم جاریست ٠

(۱۷۳) چون درجزو اول کلام رابطه باشد درجزو ثانی ان لازم نیست وبالعکس چون ٠ زید داناست وعمرو نادان همچنین زید دانا وعمرو نادانست ٠ یك فعل نیز اکر دو جزو کلام را بیکدیکر ربط بتواند داد مکرر نشود چون ٠ این طفل کارمی کند وان یك بازی ٠

(۱۷٤) اکر جمله بی متعلق باشد مطلقه والا مقیده کویند ٠ اکر در وی حرف نفی نباشد مثبته والا منفیه خوانند ٠ چون در وی الفاظ امر ونهی وتمنی وتعجب واستفهام باشد بهمین اسمها نامند ٠ شاید دریك کلام

جمل متعدده باشد پس جمله که مقصود بالاصاله است انرا اصلیه ومتبوعه وسایرین را تبعیه گویند انچه متعلق بچیزی نباشد مستقله یا مستأنفه نام نهند وانچه بفضول درمیان عبارت درآید معترضه خوانند وچون باحرف عطف بیکدیگر پیوندند انها راموصوله والامفصوله تسمیه کنند وانچه دروی معنی زمان ومکان و یایکی ازحالات فاعل ومفعول ماخوذ باشد انراجملهٔ اتفاقیه وظرفیه نام گذارند .

(۱۷۵) بیشتر اوقات جمله باسه جزوخود تمام نشود بلکه هر یك رامتعلقاتی چند بلکه متعلقات انرانیز متعلقات دیگر تواند بود وانهارا متممات گویند عمدهٔ انها . مضاف الیه . صفت . عطف بیان . عطف بحروف . بدل . تأکید . مفعول صریح . مفاعیل غیرصریحه . ظروف ومدخول حروف است . قیودات نیز عبارت ازهمینها ست حروفی که متعلقات ومتممات فوائدا کثراین معانی را افاده کنند

(زمان) (خاك مشرق شنیدهٔ که کنند بچهل سال کاسهٔ چینی)
(صدبروزی کنند در بغداد لاجرم قیمتش همی بینی)

(سن) (می دوساله ومحبوب چارده ساله
(همین بس است مرا صحبت صغیروکبیر)

(مکان) (یکی درخرابات افتاده مست دگرحلقهٔ کعبه دارد بدست .)

(طرز) (بدرگاه خدای خود سنائی تضرع کرنمائی خود سنائی)

(نتیجه) (کفتمش بهر خاطر دشمن خاطردوستان خود مشکن)

(الت) (نبینی که چون گربه عاجزشود براردبچنگال چشم پلنك)

(جزو) (چشم چپ خویشتن برارم تادیده نه بیندت بجز راست)

(ماده) (کوهکن بانقش خودمیداد شیرین فریب
(کس برای خویشتن ازسنك نتراشد رقیب)

(سبب) (مرا یوسف جمالی پیرکرده ذلیل وعاجز ازتدبیرکرده)
(برای بیع وصالش بی کزافه فلاکت میکنم دایم کلافه)

(بعد) (زصد فرسنك ره زلفت مرا بست کند انجا ومن اینجا اسیرم)
(ثمن) (زکلپایکان رفت شخصی باردو که قاضی شود صد روا ضی نمیشد)
(قضارا خری دادوبستند قضارا اکر خر نمیبود قاضی نمیشد)
(مقدار) (شعری وشاعری بشعیری نمیخرند . (
(۱۷٦) ضمایر اوایل ذوات افعال اکثر ازروی تخفیف حذف شوند وکاهی خودنیز درکلام مقدرباشد چون . اثار بزرکی ازناصیهٔ او پیدا . فرقست میان انکه یارش درزر .
(۱۷۷) چون فاعل اسم جمع باشد فعلرامفرد وجمع آوردن هردو جایز است چون . لشکر آمد وآمدند . قوم حاضر شد وشدند . وهمچنین اکرفاعل غیرذیروح وجمع باشد چون درختان سبز شد وشدند .
(۱۷۸) درجملهٔ اسمیه اول مبتدا بامتعلقات دویم خبر بامتعلقات سیم رابطه درآید چه اول تصورجوهر وثانی تصورعرض وثالث تصور نسبة میان ان دوشود .
(۱۷۹) درجمله فعلیه اول فاعل بامتعلقات دویم مفعول صریح بامتعلقات سیم مفعول غیرصریح بامتعلقات چهارم قیود ومتعلقات فعل اکر باشد پنجم فعل درآید چون . زیدمرادید . زیدمرادرخانه دید زیدانامراکه دوستآنم درخانه خودباچشم خوددید . اکثراوقات ظروف دراول کلام درآید وانچه درکلام مقصود بالاصاله است متصل بفعل باشد وصفة هم مقدم برموصوف وهم مؤخرازان شود وحروف نداوتنبیه وتعجب دراول درآید . همچنین درجمل اکثرجمله ظرفیه دراول وجمله متبوع برتابع مقدم باشد . باری درزبان فارسی درترتیب کلام توسعه وتجویزات بسیار است امابایدبسیارسعی نمود که باانها ابهام درعبارت واقع نشود .
(۱۸۰) این ترتیب که ذکرشد درترتیب مستقیم ودرصورت اختیاراست امادرشعر ودرصورت غیرمستقیم تجویزات ازتقدیم وتأخیر وزیاده

وایصال وایجاز واطناب وایراد جمل معترضه وامثال وحکایات وتشبیهات ۰ وسایر حالات که در معانی مذکور است بسیار است وشرح انها در اینجا نامناسب

فصل دهم درضوا بط خط واملا

(۱۸۱) الف (است) چون بیکی از پنج حروف پیوندد (د ذ ر ز و) نوشته نشود جواز امکر در جائی که از حذف ان التباسی واقع شود مثلا اکر لفظ (در) باو متصل شده الف انرا حذف نمائیم با (درست) مقابل صحیح ملتبس شود ۰ واز (این او) درحال اتصال انها به کاف یا میم یا نون بیندازند چون ۰ کین همین چنین ۰ کو همو چنو ۰ واز (اکر از) نیز درحال اتصال حذف کنند چون ۰ وز و کر ۰ (همایون را همیون نیز نویسند ۰

باء زائده (به) نیز نوشته شود وچون بابای عربی دیکر یابا فارسی ان جمع شود یکی نویسند و شده بر بالای ان کذارند یعنی ادغام کنند چون ۰ شبو شپره ۰ وچون بانون جمع شود بمیم بدل کردد چون ۰ خم سم خره که دراصل خنب سنب خنبره بوده است ۰

(ت) رادر بعضی مواد باطا نویسند چون ۰ فوطه غوطه غلطیدن طپیدن

(د) را از بدتر حذف کرده بتر نویسند

(ز) اکاهی رانیز نویسند چون ۰ هژبر ژنکار

(س) رادر چند جا باصاد نویسند چون ۰ صد شصت قفص ۰

(ك) عربی رانیز شاید قاف نویسند چون ۰ قپان قرپوس قربان ۰

(ك) فارسیرا شاید غین نویسند چون ۰ برغندان کرغند ۰

(م) ازرمنده وشرمنده که بامندادات نسبت وها است حذف شده رمنده وشرمنده شود وهمچنین ازهمانا وهمانند ۰

(ن) نفی راچون سلب صفات ونفی ذات کند متصل نویسند ۰

(و) ازتو درحال اتصال حذف شود چون ترا
(ه) رسمیه درحال اتصـال حذف شود چون • کراچرا چکنم چبود چتوان وبا (ی) نیز نو یسـند چون • کی چی ی درکه چه نه • درلفظ آمده است (اسم مفعول باادات نسبت) حذف ان جایز نباشد تابا آمداست که ماضی مطلق است مشتبه نشـود • چون باهای جمع بهم آید حذف شود چون • خندها مگر درحال التباس چون • بندهها • چـون یای وحدت بدان پیوند دیارا نو یسند وهمزه بربالای ان کذاشته مانند یاتلفظ کنند اما اکر باست متصل شود یاراظاهر سـازند چـون • درنیجاخانه ایست ودرخانه نکته ایست •
(١٨٢) درکتابت عربیه اصل وقف است از ین جهة لفظ رحمت وقدرت راباهانو یسـند امادرعبارت فارسی های مصدر یه که درمثل رحمه واقعست بها وبتای کشیده نوشتن هردوجایزاست واستعمـال تای کشیده بیشتر درجمع مصحح اسم فاعل ناقص تاراکرد ودرازهردونو یسند
(١٨٣) هرلفظ مهموز راهمزه دراول یادروسط یادر اخرخـواهدبود اکردر اول باشد خواه اصلی خواه وصلی بصورت الف نو یسند چون احد احد نام کوه ابل اسم •
چون همزه دروسط باشد اکرساکنست بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل باشد مینو یسـند چون • مأمون مؤمن بئر • واکر متحرك باشـد وماقبل ان مضموم بصورت واومینو یسند مثل مؤجل مؤمل • واکر متحرك وماقبل ان ساکن یامکسـور یایکی ازحروف مدباشد باندانه نوشته شـده همزه بربالای ان کذارند چون • اسئله مسئول فئة اما مائة وامرئة شاذ است •
چون همزه دراخرباشد وماقبل ان ساکن بصورت خودباقی ماندچـون مرء جزء شیئ • امادرحال اتصـال دندانه برانهـا افزوده شـود چه درحقیقت بیابدل شده است چون مرئی جزئی شیئ وشـاید درجزئی

بجهته مناسبت ضمه که پیش ازساکن است باواونیز نوشته شود ·
درلفظ بدأ بغیرقیاس الفی نیزافزایند · واکردراخر باشد وماقبل ان
متحرك درصورت اتصال دندانه کذاشته همزه بربالای ان نهند چون
منشئ ملجئ ودر انفصال بصورت حرفی نویسند که مناسب حرکت
ماقبل اوست ودرفارسی منحصر است بمانند منشا وملجا ومبدأ
همزه بعدازالف حذف شود چون خطا ابرا ودراضافه اعاده سازند
چون خطاء فاحش وابراءذمت وبعوض اودرفارسی یانیز نویسند چون
خطای فاحش ابرای ذمت · مستهزؤن رابواو واحده نویسند که
واوجمست ووا و را که صورت همزه ملفوظه است حذف کنند
امامستهزئین را دندانه کذارندباهمزه ·
(۱۸۳) دراخرکلمات منونه الف افزایند چون واقعا اتفاقا ثانیامکر
دروقتی که حرف اخر (ة) یاهمزه باشدچون رحمةللعالمین بناء علی ذلك
(۱۸٤) درکلمات عما مما نوعما لفظ کل وعن ومن ونوعارا بامامتصل
نویسند· وذرعنقریب وانشاءالله نیزعن وان رابمدخول انهاپیوندند ·
(۱۸٥) دراخر عمرودرصورت علمیت واوافزایندتاباعمرمشتبه نشود
اماا کرعلم نباشد چنین نیست
(۱۸٦) دوحرف متجانس رایکی نویسند وشده بربلای ان کذارند
(۱۸۷) دراسم الله همزه اسمرا حذف کرده اند بسبب کثرت استعمال
والف وسط الله والرحمن رامطلقا حذف کنند خواه دربسمله وخواه
درجای دیکر
(۱۸۸)همزه الف ولام وصل بعداز(ب) حذف نشود چون باللهبالضرورة
و بعد ازلام حذف شودچون لله · للحمد · للخمبة
(۱۸۹) الف ابن را اکثرحذف کنندبخصوص وقتی که درمیان دوعلم
واقع شود والف ابورا انیز کاهی حذف نمایندچون بوعلی بوالهوس
(۱۹۰ (بعضی الفاترابدل بیاکنند وقاعدهانرا اماله نامند چون عتاب

عتیب کتاب کتیب جهاز جهیز حجاز حجیز ٠
(۱۹۱) الف ثلثه وثلثین ذلك لکن عثمن معا و یه ابراهیم اسحق اسمعیل هرون سلیمن هذارا حذف کنند ودر فارسی حذف نکردن انهاهم جایز باشد ٠
(۱۹۲) واو در داودا ودوطاوس وکاوس وروس یکی نوشته شود ودو تلفظ کردد ٠
(۱۹۳) در عربی خواه در اسماء وخواه در افعال هر الفی که در مرتبه رابعه یابیشتر واقعشود ان را بصورت یامینویسند بسبب تثنیه چراکه در تثنیه قلب بیاخواهد شد اماوقتی که ماقبل الف یاواقع باشد انرا بصورت یانمینویسند ازجهت کراهت اجتماع یائین ودریحیی بجهت فرق ما بین علمیت وفعلیت یا وصفیت باز بصورت یانویسند
(۱۹٤) هر الف که در مرتبه ثالثه از کلمه واقعشود اکر منقلب از یابود بیامی نویسند چون فتی تا اشارت بود بر اصل والابالف مینویسند مثل عصا و بعضی همه را بصورت الف می نویسند ٠
(۱۹۵) کلمات واوی را از یائی میتوان فرق کرد در تثنیه مانند فتیان وعصوان درمره چون رمیه وغزوة بفتح ودر نوع چون رمیته وغزوة بکسر ودر نسبت نیز چنین است ٠
(۱۹٦) لدی رابتا مینویسند اکرچه در حال اضافه نیز باشد ٠
(۱۹۷) بلی رابا یانویسند و بابا نیز تلفظ کنند ٠
(۱۰۸) الی وعلی رابایانو یسند ودرحال اتصال الیه وعلیه می کویند
(۱۹۰) در کلمات مرکبه اکر جزو دویم مانند جزء حقیقی اول باشد متصل نو یسند چون غمکسار چیستان والا منفصل چون جهان نما بهشت آئین ٠
(۲۰۰) حیوة زکوة صلوة را باواونویسند و باالف خوانند

جزؤ دوم معلومات راست

این جزؤ عبارتست از مطالب چند که طالبان زبان فارسی رادانستن انها براطلاعات افزاید چه دانستن انها در نوشتن وفهمیدن این زبان چنانکه باید لازمست اما مطالب مذکوره راچندان شرح و بسط داده نشده است زیرا غرض راه نما یست بطریق اجمال ومر ایجزا نمونه وامثال چند کافی است . پس شرح و بسط تام انها بعهدهٔ معلمین واگذاشته شده است (تاچه کنند همت والایشان) وانها درچند فصل بیان خواهد شد .

فصل اول در بیان اصطلاحات عربیه که درمیان عبارات فارسی بعینه و بصورته متداول ومستعمل است

ابد الابدین	ابدالله تعالی	ابن السبیل	ابن الوقت
ابو النصر	اتباع التابعین	اتی الذکر	اتی البیان
اثنا عشر	اثاث البیت	اخری المنون	اخص الخواص
اخلاص العباد	اخوان الزمان	اخوان الصفا	ادام الله
ادیم النهار	انا لله	اساطیر الاولین	اسافل الناس
اسفل السافلین	اسیل الخد	اظهر من الشمس	اعدل العادلین
اقصی الغایات	الان کما کان	الله اعلم	المنة لله
اله العلمین	الی اخر الزمان	الی الان	الی غیر ذلک
الی یومنا هذا	اناء اللیل	انار الله	اولا واخرا
اولوا الالباب	اولو الامر	اولو الابصار	اولوا العزم
اولو الاجنحه	اولو الارحام	اولی النهی	اولو العلم
اهل السنة والکتاب	اهل الله	اهلا وسهلا	ایام البیض
	باب الابواب	باجمعهم	بادی الرأی
بادی النظر	بارک الله	بالاتفاق	(وانچه بدان ماند)
بالطوع والرغبة	بالعز والاکرام	بالیمن والاقبال	بالذات آه

باهر الانتظام باهر الاشراق باهر الشرف بای حال
بحسب الشرع بحسب الظاهر بحسب المقدمات المذکوره بحکم البشریه
بحمدالله بدیع الانتظام بدیع المظاهر بدیع الجمال
بدیع السموات والارض بدیهی الظهور برد العجوز بری الذمه
برهة من الزمان بعد برهه بطئ المشرب بطئ الحرکه
بعد الاجلاس بعدالسلام والکلام بعد المشوره بعد الوقوع
بعد الیوم بعد المشرقین بعض اللیالی بعنایه الله
بعون الله بعید الغور بغیررویه بفضله تعالی
بقدرالامکان بقدر الطاقه بقدر الاحتیاج بقدر السیف
بکرة وعشیا بلااستثنا (وانچه بدان ماند) بو العجب
بو الهوس بو الفضول بیت المال بیت الحرام
بیت المعمور بیت المقدس بئس القرار بین الناس
بین الاقران بین الصلواتین بین الانتاج بین الخلاف
تاره اخری تام الوزن تبارك وتعالی
تبرکا وتیمنا تحت الثری یوم التلاقی علی التوالی
یوم الترویه ذاتحتم ثالث ثلاثه
ثالثه الاثافی ثانی اثنین ابن الثریا والثری
جامد الیمین جامد الکف جامع الکمالات جامع العلوم
غلیظ الجانب لین الجانب لا جرم لایتجزی
دار الجزا جل وعلا ذوالجلال والاکرام جلیل المعنا
علی جناح السفر ذات الجنب جوامع الکلم جهد البلا
مقدمه الجیش ماجری حادالنظر
ذو الحاسه حاش لله حاصل الکلام علی کل حال
حب الوطن حتف الانف حتی المقدور حتی الامکان والوسع
ذو الحجه فی حد ذاته علی حده یوم الحساب

حسب الاشاره	(ومانند این)	حسبه الله	حسبنا الله
حشرات الارض	حظیره القدس	حق التحصیل	حق الحمایه
حق الرعایه	حق القدم	حق الماره	حقیر المقدار
الحکم لله	حمد الله	لا حول ولا قوه	حی لا یموت
من حیث لا یحتسب		خاتم الانبیا	خارق العاده
خالی السیر	خالص الجنان	خالق البرایا	خال المؤمنین
خاوی البطن	خائنه الاعین	خشن الجانب	اخص الخواص
علی الخصوص	کف الخضیب	فصل الخطاب	خلد الله
خلفا بعد سلف	خلف الصدق	خلیل الله	خیر الامور
الخیر فیما وقع	لا خلة ولا خمر		دار الخلافة
دار السلطنه	(ومانند این)	دائم الخمر	دائم المرض
دره التاج	(ذات البین)	ذات الریه	ذات الرقاع
ذات الصدر	ذاهب الامال	اهل الذمة	ذو وجهین
ذوی القربی	ذوفنون	ذات الاجساد	ذوات السموم
ذوی العقول	(ومانند این)	ذی قیمت	(ومانند این)
	راسخ الارکان	راسخ البیان	بالرأس والعین
مسقط الرأس	راقم الحروف	اصحاب الرای	رب العالمین
رب الارباب	رب البیت	(ومانند این)	رجال الغیب
رجب المرجب	رسم الخط	رضی الله عنه	رضاء الله
رضوان الله علیهم	علی رغمه	رغما لانفه	رفیع الارکان
رفیع الدرجات	رفیع الشان	رفیع المقدار	رکن الارکان
العهده علی الراوی	روح الامین	قدس الله روحه	علی رؤس الاشهاد
رحمة الله علیه	لا رهبانیه فی الاسلام		خیر الزاد
زاده الله قدره		سابق الانعام	سبحان الله
حق سبحانه وتعالی	سبع المثانی	فی سبیل الله	سدره المنتهی

سرا وجهرا وعلانية	سريع الزوال	سريع الحساب	سليم القلب
سليم الطبع	سليم الادراك	سم الخياط	ذات السم
سؤ القرين	دائرة السوء	بالسويه	على السوية
سواد الرأس	سواد العين	سواد القلب	سهو القلم
سهم الغيب	سيئ الخلق	سيئ الاخبار	
ان شاء الله	قصير الشبر	شد الميزر	شديد العدوان
شديد العقاب	شفيع الامم .	شفيع العرصات	لاشئ
رؤس الشياطين	شيخ الشيوخ	صادق البيان	
صادق الوعد	فصاعدا	صباح الخير	على الصباح
صائم الدهر	في صدر الاسلام	صفر اليد	
ضاعف الله قدره	دار الضيافة	ضيق النفس	
طالع مسعود المطالع	طاهر الذيل	طائعا بلا اكراه لا طائل	
دار الطباع	طبقا عن طبق	لطيف الطبيعة طرد اللباب	
في طرفة العين	كريم الطرفين	طويل الذيل طيب الرائحه	
ظل الله	ظاهر المعنى		عابر السبيل
كثير العافيه	عالم الغيب	عالي الكعب	عام الفيل
عباد الله	عبد البطن	عبرة للناظرين	عبوس الوجه
عبوسا قمطريرا	على التوالي	(ومانندا ين)	عديم المثال
عديم النظير	عديم الوفا	عروة الوثقى	اين العريكه
عز وجل	عز اسمه	مسعود العزائم	عسير الاستخراج
عسير الرعايه	يوم عسير	عسير العلاج	عسير المرور
عظيم القدر	كثير العصاة	عقد اللسان	علام الغيوب
علم الله	يعلم الله	على قدير الضرر (ومانندا ين)	
على القدر جلى الصدر عن	صميم القلب	عميم البركات	عنقريب
عن قصد	عند الله والرسول	عند الوصول معلوم الاسم	معدوم الرسم

العهدة على الراوى	انسان العين	عين الحيوة	قرير العين
شديد الغارة	على الغفلة	غاية الغاية	
غاية القصوى	غب ذلك	غب الدعا	غراب البين
بالغدو والاصال	وغير ذلك	من غير التفات	(وماننداين
فارغ البال	فارغ الخيال	فارغ الكيس	
فاسد المزاج	فاسد المال	فخر الاقران	فسحة الحسنات
مستوجب الفلاح	فواضل المال	فوق الغاية والعادة	فوق المأمول
فوق الطاقة	فى اقرب الوقت	فى الحقيقة	(ومانندا ين)
فيما بعد	فيما بين	فى كل حال	
قابض الارواح	قابل التوبه	قاضى القضاة	قاصر اليد
قاصر الطرف	قاصر الهمم	قاطع الرحم	قاطع الطريق
قائد الجيش	قبل الوصول	(ومانندا ين)	قبيح المنظر
قحط الرجال	قدوة الابرار	روح القدس	ذو القربى
قرة العين	قصب الجيب	قصير القامة	قليل الاعتبار
(ومانندا ين)	قطاع الطريق	قوى الجنان	على غير قياس
يوم القيام		كاتب الحروف	كاظم الغيظ
كائنا ما كان	كان وكانه	كان لم يكن	الله اكبر
دار الكتب	كثير الاحسان	كثير الفرد	كثير النوال
اية الكرسى	كرسى الملك	كريم الاخلاق	كريه الصوت
كعب الغزال	من كل جانب	كلهم اجمعين	مليح الكلام
كلمتى الشهادة	كما فى الاول	كما كان	كما قيل
كما هو حقه	كما هى	كما يليق ويجرى	كن فيكون
كهف الفقراء	كيف مايشاء	فكيف	
لابد	لاابالى	لاباس	لاجرم
لااسيا	لايحصى	(ومانندا ينها)	لدى الوصول

(لدنى)

لدنی	لذلك	لطائف الحیل	لعل
اقاءالله	لله	لم یزل	لن ترانی
ولو	لوحش الله	لیت	
مابه	ماهوالحق	ماحضر	ماخلق الله
مادام	مادام الحیوة	ماراالبیان	ما سبق
ماسوا	ماصدق	مافات	مافوق الحد
مافی البال	مافی الدار	مافی الضمیر	ماالاکلام
ماالانهایه	ماالایطاق	ماالایعنی	ماالایحل
مالزم	مانحن فیه	ماوراءالنهر	ماوقع
مایلیق	مایعرف	متساوی الاضلاع	اوالساقین
متحدالرای	متعسرالحصول	متلون المزاج	متنازع فیه
زبدمجده	مجهول النسب	مجهول الاحوال	محتمل الضدین
ذومحرم	محرورالمزاج	محروس احوالی	مجیب الدعوة
کریم المحضر	محطوط القدر	محکوم به	محکوم علیه
محکی عنه	فی محل اخر	مختلف فیه	مختلف الاطوار
مختلفة الاضلاع	مخلا بالطبع	مدة العمر	مدعا به
مدی الایام	مدنی الطبع	مدینة السلام	مرالدهور
فهوالمراد	مراعاة للحق	حسب المرام	مربوط النسق
مرحبابك	مرفه البال والحال	مساءالخیر	لامساس
مستجاب الدعوة	مستحیل الاندراس	مستعیرالحسن	مستغاث له
مستوجب الثواب	مشعرالحرب	مسؤل عنه	مشارالیه بالبنان
مشترك فیه	دائم المشط	مشعرالحرام	مشکل التسخیر
مشمرالساق	مشی علی الاقدام	مشیدالارکان	مضاف الیه
مضطرب الحال	مضطرب القلب	الی مضی الحول	مطلق العنان
مطموس العین	معاوم هذا	معاذالله	معالی الامور

معاملات الناس	معتمد عليه	معول عليه	مغموص عليه
(وما تداينها)	حسب المقدور	مقرب الخدمة	مقلب القلوب
مكشوف القلب	ملافيه	ملاكف	ملك الملوك
ملك الموت	ممتنع العلاج	(وما تخدان)	
(من اجل اه)	المنة لله وتقدس	منحوس الحال	منطقة البروج
منعقد اللسان	منفرجة الزاوية	منكسر الحال	على هذا المنوال
قبايح مورث الفضايح	مؤدى اليه	موطأ الاكناف	موصى له
مومى اليه	من المهد الى اللحد	على مهلة	
نادر الحسن	نادر الوقوع	نادر الوجود	اهل النار
نازه النفس	لازمة الانتاج	نجيب الطرفين	نصب العين
نصف العيش	نظيف السر او بل نعوذ بالله		نفث الدم
نفس الامر	نوعا	حليم النفس	كالنقش فى الحجر
	واجب الاتقان	واجب الاداء	واجب الامتثال
(وما تداينها)	واحد بعد واحد	واحد دهره	واضع الناموس
واضع القانون	فى الواقع	والله اعلم	والله الموفق
واهب الامال	واهب العطايا	واهب الجود	من كل وجوه
فى وجه اجل	وحيد العصر	على حده	ولى النعم
ولى الجود	وما اشبه ذلك		
هادم اللذات	هذا الهذا	هلم جرا	هو الله
هوام الارض	مثل هذا		
ياليت	علم اليقين	يوما من ايام	يوما فيوما
يوم البعث	يوم التلاقى	يوم الميعاد .	

(فصل)

فصل دوم در بیان بعضی لغات مترادفهٔ عربیه

(الت) اسباب وانکار (واسطه) چون پدر وجود فرزندرا
(اکثار) دراوصاف (تکثیر) درصفات .
(اماره) دلایل منفکه (علامه) دلایل غیرمنفکه
(اجمال) ایرادباحتمالات (تفصیل) باتعیین بعض محتملات
(اقتصار) حذف ازلفظ تنها (اختصار) نسیا منسیا
(اطناب) زائدبافائده (تطویل) زائد بلا فائده
(اصطبار) در مقام مجاهده (صبر) درمقام مشاهده
(ابا) انکار بشدت . (امتناع) بی شدت
(اجر) درمقابل نفع تنها (جزاء) درمقابل نفع وضرر
(الهام) القاربانی باولیا (وحی) بانبیاء
(انشاد) تمثیل بلاتصریح براوی (روایت) تمثیل باتصریح براوی
(ارشاد) پیش از ضلالات (توفیق) بعد ازان
(ابلاغ) در بیان وکلام (اداء) در فرایض
(اتمام) ازالهٔ نقصان اصل (اکمال) ازاله نقصان عارضی
(اسراف) خرج زیاده برلزوم (تبذیر خرج بیجا
(اذن) پیش از وقوع فعل (رخصت) بعدازان
(افترا) کذب بردیگری بیرضایت ان (بهتان) کذب بامواجهه ومکابره
(الم) موقت (عذاب) دائمی است
(اعتراف) بالسان (اقرار) بالسان وارکان
(اب) گاهی باجدادنیز اطلاق شود (والد) تنهاپدر باشد
(انیه) ظروف مستعمله چون صحن (ظرف) عم چون حوض ومخزن نیز
(اضطرار) درانچه بامتناع ان قدرت نبود (الجاء) بعکس
(استطاعت) استعداد بفعل باجوارح (قدرت) انچه قادررا مقتدر کند

(امل) در مستحیل نبود (طمع) در مستحیل نیز بود
(بذر) در حبوبات (بزر) در ریاحین نیز
(برهان) به بحث قاطعه اطلاق شود (دلیل) بدانچه افاده ظن کند نیز
(اراده) عزم بانصور غایت (مشیئة) عزم ابتداء
(افحام) الزام سائل مسؤلرا (الزام) ملزوم شدن سائل
(بینه) از حیثیت بیان دعوی (حجة) از حیثیت غلبه
(باساء) ضرر شدید (ضراء) ضرر خفیف
(بخیل) خسیس بشدت (لئیم) بخفت
(تلاوت) مخصوص بقران (قراءت) اعم
(تحویل) در ذات (تغییر) در صفات
(تحقیق) اثبات با مسائل (تدقیق) باد لائل
(تقسیم) تقدیم مقسومرا میخواهد (تفریق) قطع اتصال
(تعریض) فهمانیدن بلا تصریح (کنایه) باللوازم
(تدبر) تصرف قلب نظر بعواقب (تفکر) نظر بدلائل
(ترتیب) جمع مختلفات باسم واحد (تألیف) جمع مؤتلفات
(ترکیب) جمع مطلقا (تصنیف) نوشتن از خود
(تسلیم) اشد استار (رضا)
(تتابع) را اتصال باید (تواتر) اگر متصل نباشد شاید
(تواضع) با اخلاق (خشوع) با جوارح
(تعبیر) متعلق بروایت (تأویل) متعلق بدرایت
(توقف) تامل پیش برای رشد (تانی) برای ادای حق هر جزو
(تفویض) پیش از نزول قضا (تسلیم) بعد از آن
(ثمن) بارضایت طرفین (قیمت) باتقدیر وتعادل
(جزء) آنچه لا یتجزی است (بعض) متجزی شود
(جهل) بسیط حالتی که جهالتش دانسته نشود (جهل مرکب) نشود

(جود)

(جود) عطا قبل السؤال　(کرم) بعد السؤال
(سخا) عطا بقدر حاجت　(ایثار) بقدر لزوم
(جوارح) اندام کار کر　(اعضا) اعم
(جزا) مقابله بغیر جنس فعل　(تقاص) بجنس
(حق) در اقوال وادیان　(صدق) در اقوال
(حال) اعم　(شان) احوال عظیم
(حبور) شادی ظاهر درصورت　(سرور) درقلب
(حزم) تاهب بامری است　(عزم) نفادان
(حشو) زاید متعین　(تطویل) زاید غیر متعین
(خالص) پاکی چیز بی شائبه　(صافی) بی شائبه از اصل
(خلاف) ضد　(اختلاف) مقصود تنها طریق وصول متفاوت
(خلة) بزیادتی صداقت (اخوت) بقوت ان شود
(خیانت) درعهد وامانت　(نفاق) دردین
(خوف) از کناه　(خشیت) از خدا
(دعا) داعیش مضطرا جابتش لازم (سؤال) سائل مختارا جابتش جائز
(دیه) مال مقابل نفس　(ارش) مقابل غیر
(رفع) به پس و پیش　(رد) تنها به پس
(ذبح) درحیوان　(نحر) درشتر
(ذات) جسم وغیرجسم　(شخص) تنها درجسم
(ریب) شك باتهمت　(شك) بی تهمت
(رفع) رد پیش از وقوع　(رفع) بعد از ان
(رافت) مهربانی اشد از　(رحمت)
(رؤیت) ادراك مرئی　(نظر) اقبال بصر
(سبیل) راهی که سلوکش معتاد است (طریق) اعم
(صراط) راه راست که کجی نداشته باشد .

(سقم) مخصوص بدنست (مرض) درنفس واخلاق نیز
(سهو) عدم تفطن بسبب اشتغال (غفلت) عدم حضور بخاطر
(سلامت) خلاصی از افات (صحت) از امراض
(سخریه) با استحقار است (استهزا) بی استحقار
(سبب) در ذاتیات (علت) در صفاتیات
(ستر) در ظاهر وباپرده (کتمان) درمعنی واسرار
(صفت) در ممدوح ومذموم است (نعت) درممدوح تنها
(ضیا) در قوی مثلا درشمس (نور) در ضعیف مثلا در قمر
(ضدین) رفع ان جایز جمع ممتنع (نقیضین) جمع ورفع ممتنع
(عالم) حقیقت هر چیز داند (عارف) بعکس
(عدم) سلب وجود سابقا ولاحقا (فنا) سلب لاحقا
(عظیم) مافوق (کبیر) چون حقیر مادون صغیر
(عظمت) درذات (جلال) درصفات
(عرب) منسوب باعراب (اعرابی) بدوی
(عادت) درافعال (عرف) دراقوال
(عمر) مدت عمارت بدن (بقا) ضدفنا
(عیب) نقص است (نقص) عیب نیست
(عجله) پیش ازوقت ومذموم (سرعت) دراول وغیرمذموم
(عدو) مبغض است (مبغض) عدو نیست
(علم) ادراک مرکبات وکلیات (معرفت) ادراک بسائط وجزئیات
(عقاب) (عذاب)
(عدم) فقدان محض (فقدان) عدم بعد الوجود
(علم) اعم (فهم) انچه ازلفظ مخاطب دانسته شود
(غم) فیما کان وغیرممکن الازاله (هم) فیما یکون وممکن الازاله
(غیظ) از دیدن بدی آید (غضب) قوت طلب انتقام

(فضائل)

(فضائل) جمع فضیلت (فواضل) عطایا ومواهب
(فرق) درمعانی (تفریق) دراعیان
(فعل) قصدیست درحیوان نشاید (عمل) بعکس
(فاسق) خارج از طاعت ومعلن (فاجر) عادل از حق
(فاسد) اصلش موجود وصفش معدوم (باطل) اصل ووصفش ثابت
(قاعده) فروع ابواب متعدده (ضابطه) جمع
(قعود) قائم را کویند قعود کرد (جلوس) نائم را کویند جلوس کرد
(قلعهٔ) درکوه (حصن) اعم
(قدرت) باقدرت چون بخواهد کند (قوت) انچه باان کند
(کسوف) درشمس (خسوف) درقمر
(کسب) برای نفس خود وغیر (اکتساب) محض برای خود
(لدغ) بادندان (لسع) بادم
(مبادی) موقوف علیه شروع علم (مقدمه) انچه مسائل درتحت اوست
(معنی) مقصود از لفظ (مفهوم) حاصل از لفظ
(محروسه) شهر بی سور (محمیه) باحصار
(مذموم) درصفات (ملوم) دراشخاص
(مثل) اعم (شکل) درقدر ومساحة (مشارکت) درجوهر
(مشابهت) درکیفیت (تساوی) درکمیت ·
(معجزه) مخصوص بنبی است (خارق عادت) از هر که باشد ·
(کرامت) از ولی ودائمی نیست ·
(مخاصمة) خلاف بین اثنین (منازعه) بمغلطه (مناظره) بین النظیرین
(وصف) جائز الازاله چون (حمرة) صفت مستقر (طول وقصر)
(ورع) اجتناب از شبهات (تقوی) احتراز از محرمات
(وسیله) علت توصل بچیزی (توصل) ضدان
(واجب) انچه عملش لازمست (فرض) عملش

(هدیه) از نزدیك (هبه) از مهر که باشد

﴿ فصل سیم در بیان اصطلاحات واستعارات فارسی ﴾

اب اتش شد	فتنه برخاست	اب اذرسا	شراب
اب ارغوانی	شراب	اب ازجگر بخشید	از مال خود عطاداد
اب از سر گذشت	کار گذشت	اب بز برهشتن	حیله
اب پیکران	نجوم	اب بی لجام خوردن	مطلق العنان
اب خضر (حیات)	علم لدنی	اب خفته ارام	(تیغ)
ابشخور (ابخور)	قسمت	اب درچشم ندارد	بیشرم
آب درچشم دارد	مفلس است	اب درجوی	باروا جی
اب درجوی نماندن	بدبختی	اب درهاون سودن	بیهوده
اب زیر کاه	مرائی	اب سواران	حباب
اب شدن	خجالت	اب شناس	رسمدان
اب کردان	فلك	ابکون صدف وقفس	فلك
ابگینه طارم	ایضا	ابله روز	خورشید
اب مریم	عصمت	اب نخوردن	بی درنگی
اتش ازچنار اید	من حیث لایحتسب	اتش فارسی	خوره
اتش بجان	مسارع	اتش بهار	کل سرخ
اتش توبه سوز (رز)	(تر) شراب	اتش خاطر	شاعر (عاشق)
اتش زبان	اتش سخن بدزبان موثر کوی	اتش لباس	سرخ پوش
اتش نشاندن	تسلی	اخورچرب	تنعم
اذرکیش (اذرپرست)	مجوس	ازاده دل	لاقید
آستین فشانی (مالیدن)	فراغت (تدارك)	آسمان ور یسمان	نامناسب
اش پختن	تحریك	افتاب بردیوار (برکوه)	اخر عمر
افتاب بگل اندودن	اختفا	اکنده کوش	غیر متعظ

الوده دامن	فاجر (نابکار)	اموختکان ازل	انبیا اولیا
امیزه موی	ریش دورنك	اهن جان	جفاکش
اهن خای (رك)	سرکش (پرزور)	اهن سرد کوفتن	عبث
آهو پای	شش کوشه	اهوی زرین	خورشید
اهوی سفید	دلبر عیار	اهوی مانده کرفتن	ظلم بمظلوم
ائینه خاوری (کردان)	خورشید	ائین پرستی	خدمت باتواضع
ابجد تجرید نوشتن	ترك علایق	ابرو زدن	اشارت
ابرو فراخی	خنده رونی	اختر دانش	عطارد
اختر شمار (شناس)	منجم	از بن دل (دندان) (کوش)	از جان
از بن ناخن	باکد یمین	از پوست بر آمدن	تجرد کشف راز
از خر افتادن	مردن	از دست رفتن	بیخودی
از دهن مار بر آمدن	راستی	از زبان جستن	سهو
از سر پاروان شدن	تعجیل	اسب رس	میدان
اسب وفرزین نهادن	غلبه مهارت	استخوان درکلو	رنج
اطفال باغ	نهال	افکنده سم	عاجز
انکشت بدندان	متحیر	انکشت بردیده	قبول
انکشت برحرف	عیب کیری	انکشت بردهان	سکوت
انکشت بر لب زدن	استمزاج	انکشت کشیدن	استمحا
انکشت نیل نشان رسوائی (فقر)		اهو کذشت	فوت فرصت
باد در سر (بکف) مغرور (فقیر)		باد دست (سنج)	مسرف خیالی
بادیه غول	دنیا	بازیچه رنك وروم	مضحك
بارنك و بوی باحشمت (باحسن)		بازیکوش	شوخ وشنك
باسك بجوال رفتن	مناقشه بابدان	بال افکندن	عجز
بالش نرم برزیر سر نهادن	مداهنه	بانك روارو	نفخ صور
شیر وشکر	امتزاج	ببال دیکری پریدن	استمداد

بپوست کسی افتادن غیبت رضا بتلخ وترش شکیب
بدنك آمدن ستوه بخت دندان خای طالع بد
بخیه برروی کارافتادن طالع بد بدپسند مشکل پسند
بدست چپ سمردن کثرت بدقمار بدامتزاج
برات برشاخ آهو دروغ برروی دو یدن شدت (بیشرمی)
برشیر زرین نهادن غلبه بغداد خراب شکم تهی
بلند کرای بانخوت بنیاد بریخ بی ثباتی
بهار خوش کوشت سایه خشك بیدار مغز رشید
بی رك (سرو پا) بیغیرت (قلاش) بیضه در کلاه شکستن رسوائی
پای بست(پای بیج مفید(پاداش) پای تابه کشادن عودت ازسفر
پای چنار (کلاغ) کهنه (خط بد) پخته خور سائل
پرانداختن عجز پرده بر کرفتن اظهار
پرده نشینان بار کروبیان پرده نیلکون (هفترنك) فلك
پستان مادر بریدن عدم مراعات حقوق پست دیوار فقیر
پشت پا خار بدن (زدن) سرور (اعراض) پشت دادن کریز
پشت دست کزیدن پشیمانی پوست سك بررو کشیدن بی ادبی
پوستین بازکونه عیب فاحش پهلوتهی کردن احتراز
پهلودادن (زدن) خبر (دعوی مساوات) پیك رایکان ماه
پی کم کردن اضلال پیاله پرشدن اخر عمر
پیوستکان موالید ثلثه پیاده نهاده عاجز
پیر چلساله (دوموی) عقل (دنیا) پیر فلك زحل
پیشانی دار بیحیا پیشهٔ اتش عمل شیطانی
پیشکار خادم پیل بالا (معلق درهوا) خرمن (ابر)
تخت فیروزه اسمان تخت نشینان خاك اولیا
تخته سالخورده حکایت کهنه ترازو شدن برابری

ترازوی زر (فولادسنجان) خ (اسلحه) ترخنده (دست) هزل (چابك)
تر زبان (دامن) حاضرجواب (فاسق) ترفروشی ریا
ترکجوش (پیروز) نیم پخت (خ) ترکی کردن بی ادبی
تشت از بام افتادن رسوائی تلخ وترش مشقت
تنك چشم بخیل تن نهادن (زدن) رضایت (سکوت)
تنك دست (روی) مفلس زود قبول تنك عیش (یاب) فقیر (نادر)
توشه برداشتن سفر تیر سحر اه وفریاد
تیز کردن حدت تیشه برپای خودزدن ضرر بخود
تیشه بسوی خودزدن طمع تیشه فرهادتیز کردن ابتدای عاشق
تیغ افراسیاب شعله اول شمس تیغ دودستی زدن جنك باقدام
تیغ زن آسمان مریخ تیغ کوشنین زبان
جادو سخن شاعر جامه در نیل زدن عزا
جان برمیان (در میان) حاضر (بیتکلفی) جاگرم کردن اقامت
جرس درگلو بستن دعا چادر کافوری (لاجورد) صبح (اسمان)
چار تکبیر زدن ترك ماسوا چارمادر عناصر
چاشنی دل سخن خوش چپ دادن دفع ازسر
چتر زرین (سیمین) مهر (ماه) چراغ چشم فرزند
چراغ در زیر دامان دارد شاهدش حاضر است
چربدست (زبان) هنرمند (چاپلوس)
چشم اب دادن تماشا چشم برزمین (دریده) خجل (بی ادب)
چشم زدن اصابت عین چشم سیاه کردن اصرار
چشم گرم کردن پینکی چشمه اتشین (تدبیر) خ (مغزسر)
چارا خر سنگین حدودنبا چارزبان (هفته) متلون (تاخیر)
چهره پرداز نقاش خاتون فلك (عرب) زهره (مکه)
خاردرراه شکستن ممانعت خار بست (نهادن) تخته پرده (اذیت)

خانه بدوش (باز) سرسری (قماری) خانه بوریائی کردن (فروشی)
بتریك (نمایش)
خانه کن   زن وفرزند بد   خدافروش   مرائی
خرکس   احمق   خرمن سوخته   مفلس
خرده کیر   عیجو   خس پوش   منافق
خشك ابی (جان) شوم نادان   خشکریش (دامن) اعتذار عفیف
خشك سر (شانه)   بیهوده کو مغرور   خط کشیدن   امحا
خطیب فلك وخواجه اختران مشتری   خواب جاوید (خرکوش)
مرك اغفال
خواب نادیده   نابالغ   خود کامه (نما)   خود رای مغرور
خوش علف (نمك) شکمی (ملیح)   خورشید سوار   سحر خیز
خوش نشین   بیخانمان   خون بط (خروس) خم شراب
خون جکر (دل)   غم   خون دل بناخن آوردن   زاری
خیمه زنکاری (کبود) فلك   خیره دست (کش) سرکش (ظالم)
خیمه زد   اقامت کرد   دامن کیر (افشان) مدعی (تارك دنیا)
دامن کشان   خرامان   دراز دستی (کار) تعدی (فضولی)
در پس زانو نشستن   تفکر   درخون شدن (خط) قتل (تغیر)
در غورکی مویز شدن نامراد   دراوزینه سیر خوردن فریب
دروازه کوش   دهان   دریاکش   میخوار
درج دهقان   تاریخ   دستارچه ساختن   هدیه دادن
دست افشان رقاص   دست انداختن (اندازی) هزل (ظلم)
دست اویز (برد) وسیله (غلبه) دست پس (خوش) اخرکار (هدیه)
دست بکیسه عشق بدروازه مال   دست پیمان (دادن) مهر (حصول)
دست زن (شکسته) نادم بیهنر) دست شستن (کشادن) نومیدی (سخا)
دست کشیدن (نشان) ترك (مطیع) دستبردی (یافتن) شفاعت (فرصت)

دست ویازدن سعی دکان داری تعریف بنازکی
دلدل کنان تردد دم تسلیم (شناس) سکوت (حکیم)
دم کرك صبح صادق دم لابه چابلوسی
دندان تیز کردن خصومت دواسبه (دله) سرعت تردد
ده پا زده داری زینت تمام داشتن ده مرده کوی پر کوی
دهن دریده (چاك) هرزه دیده بانان فلك ستارکان
راه بدیه بردن حرف پاکیزه زدن راه آورد (انجام) هدیه (تدارکات)
راه کاهکشان مجره رخت افکندن (بر بستن) اقامت (سفر)
روده درازی پر کوئی روغن بریك ریختن کاربنادان سپردن
روز امید و بیم (بازار) محشر (رونق) روز تنك ونام روزجنك
روی دل نمودن التفات ریزی بریز رحمی کن
ریش قاضی (کاو) در شیشه (احمق) ریش مالی (خند) دیوثی (استهزا)
زانو زدن تعظیم زبان زرکری اشارت
زرده کوش مفسد زلف زمین شب
زنخ زدن لایعنی کفتن زنهار خوار عهدشکن
زهر خند (ریختن خنده غضب (انتقام) زیر چاق انچه رانوان کرد
زیرلب (بالا) اهسته (حیف) زین برکاونها دن رفتن
سابقه سالار سر عسکر ساده دشت عالم ملکوت
ساقی شب ماه سالخورد پیر
سایه پرست (پرور) مدمن فسق (متنعم) سایه دار (زده) نافع (جن کرفته)
سایه کستردن (انداختن) التفات سایه یزدان شـاه
سبزنیا (باغ) منحوس (بهشت) سبزپوشان بهشت حوار
سبك خیز (دست) چابك (چالاك) سبکرو (پا) (روح) تندپا خنده رو
سبك سایه (سر) بیدوام (فرومایه سبکعنان زودحمله
سبو شکستن نومیدی سپرافکندن مغلوبیت

سخت لگام چوش سخن دلفروش پسند
سرا پرده تحلی اسمان سرار شیشهٔ تهی چرب کردن حیله
سر اندر زدن (پیچیدن) مخالفت سرای سپنج (ششدر) دنیا
سرای جاوید (نهفت) اخرت سر برآوردن سرکشی
سر بر خط (برانو) مطیع محزون سرسبزی معمری
سر دست برافشاندن ترك همه سردستی (رشته) حاضر مطلوب
سر رشته از دست رفتن تشویش سرآمد (فکنده) منتخب (متواضع
سرگران (کرین) مغرور (نقد) سرکش (نوشت)نافرمان(قضا)
سرکده سَاله دشمنی کهنه سرکه فروشی اخم ورو
سست مهار منقاد سفید کاسه جوانمرد
سنك جان (دل) حول (موذی) سنك بر شیشه زدن تو به
سنك راه شدن مانع سیاه پستان زنی که اولادش نماند
سیاه پوش (خانه) عزادار (چادر) سیاه کاسه بخیل
سیه کار (کلیم)فاسق(بدبخت) سیاه نامه (مغز) عاصی (مخبط)
شاخ بشاخ متنوع شانه کاری(شاخ وشانه) نزاع
شاهدبازاری (روز) هرجائی(خ) شب درگذشت جوانی رفت
شب خوش کردن وداع ششدر رفتنا دنیا
شش وپنج زن انکه مالش درتمام شد نست شترکربه ناهناسب
شکرخواب خواب صبح شکم خاریدن(خوار)بهانه(اکول
شطرنج باز ملوث خوار شیرگیر بنم مست
فرود آمدن نرم شدن فسرده بیان هرزه گوی
فقاع کشودن فخر قاضی گیرنك خو شکو
قران خوان معزول قصردوازده دری فلك هشتم
قلم درسیاهی نهادن(کشیدن)محو قلم نیست معاف است
کاسه کجا بوم طفیلی کاسه گردان(لیس) گدا(مداهن

(کاغذ)

کاغذ زر برات کافرماجرا معاند
کاه پارینه بباد دادن افتخار بگذشته کجدار ومریز بکن ومما
کدو وچنار افتخار بیهوده کلاغ کرفتن ریشخند
کلاه اندازی (داری) نشاط (شاهی کلاه برسر نهادن توقیر
کلاه شکستن لوندی کلوخ براب مالیدن کتمان
کلوخ اندازان برغندان کر بستن (کشودن) عزم (توقف)
کن مکن تردد کورنمك حق ناشناس
کوس فرو کوفتن کوچ کوه جکر (کوب) دلاور (جبوان)
کهنه سوار کاردان کیك دو شلوار مضطرب
کیمیای جان شراب کاوتازی تخویف وتهدید
کاودل (ریش) احمق (خام طمع) کرد برآوردن پایمالی
کردن بشمشیر خاریدن دل برمرك کردون سرشت مغرور
کران پشت (جان) حول (ثقیل) کران دست (سر) اهسته کار (متکبر
کران خوار (سایه) اکول (والاجاه) کرفته لب ساکت
کره برباد اعتبار دنیوی کره بر کوش زدن عدم تسامع
کریبان دامن کردن مراقبت کربه از بغل افکندن حیله
کربه در انبان (زندان) مکر (بخل) کرك اشنائی (آشتی) نفاق
کرك بالان دیده روزکار کرك بندی (مست) اسیری (عاشق ازار
کداوشکر شارح کستاخ دست ماهر
کشاده دل (زبان) کریم (فصیح کشتی زر ماه نو
کم کرده پی بی نام ونشان کل زمین (دسته) یکمجلس (مناره)
کنبد افت ناپزیر . کرد کرد . فیروزه خشت نارنج . کردان . (کردون)
کندم نما وجو فروش ریاکار کوتاه بین پست همت
کوته بلم (استین) فقیر مفسد پنهانی کوهر زای (نیم شب) فصیح (معما)
کوش خاریدن (مال) توقف (تادیب) کوشه کرفتن وحدت واعتزال

کوی بردن　فایق شدن　لب چرا (نان) مزه (پارچه نان
ماه سیاه . مزور . مقنع . ماه نخشب　زمشانه　مطبع
ماه سی شبه　محو و معدوم　مرده ریك ترکه　ارث
مرغ سحرخوان　بلبل　مرکب جم　باد
مزدور دیو　سخن چین　مسند اسودگان　قبر
مغز زدن (تر کردن) صداع (صحبت　موی و خمیر　سهولت
موزه در گل　دشواری　مهتاب پیمودن　بیهوده
میدان بسر آمدن　اخر عمر　میدان کشاده یافتن　ازادی
میل کشیدن　کور کردن　میوهٔ دل　فرزند
ناخن بر دل زدن　جذب　ناخن زن　غماز
ناف شب (هفته) نیمشب ۳ شنبه　نان در روغن　کامیاب
نعل در اتش　اضطراب　نعل وارگون　کار در پرده
نفس دراز　پرگو　نو کیسه　تازه دولت
نهان پیکران　ارواح　نه پرده (کاخ . پایه) . فلك
نی سوار　محجوب　کوچك بنم　سفته　سر بسته
هر هفت کرده　مزین　ورق برگردانیدن　فراغت
هشت و مشت　زد و خورد　هفتاد و دو شاخ　ملل
هفت بانو . اینه . خازن . سیارات　هفت دکان　هفت اقلیم
هفت راه (پرده) طبقات چشم　۷ تن رجال غیب اصحاب کهف
۷ خط جام . جور . بغداد . بصره　اشك . ازرق . کاسه گر . فرودینه
۷ جوش . اهن . روح . توتیا . نقره . زر . سرب . مس .
۷ خزینه . معده . جگر . شش　دل . زهره . سپرز . گرده .
۷ شهر طلسم نمرود حوض طبل و ائینه بت منادی زمین راب درخت سایه دار
۷ قلم . ثلث . محقق . توقیع ریحانی . رقاع . نسخ . تعلیق .
۷ قوه . واهمه . عقل . باصره ذائقه . شامه . سامعه . لامسه

۷ اندام • سینه • دل غشاء دل • سویداءدل • شوق • سر • سراسر •
۷ خوان • کرك • شیر • اژدها جادو • سیمرغ • یکنیزه • برف • سیفر • سیخ • ریکزار
۷ محیط دریای چین • مغرب • روم نیطس • قلزم • خزر • بحیره • خوارزم
۷ میوه • کشمش • انجیر طائفی • قیسی • هلو • خرما • الوی بخارا •
۷ رنك • سیاه • خاکی • سبز • زرد • سفید • کبود • زنکاری •
۷ زیب • حنا • وسمه • سرمه • سفیداب • سرخاب • زرك • غالیه

هیمه ترفروختن	فریب	هندی زاده	بد اصل
یارفروشی	تعریف	یك دست (تنه)	خالص (تنها)
یکرشته یك نشست	موافق	یار نو بهار	دوست روز خوش
یکرنکی یکجهتی	اخلاص	یکانه کوی (جوی)	موحد
یوسف زرین رسن	افتاب		

❊ فصل چهارم در ضروب وامثال و بعضی تعبیرات مشهوره فارسی ❊

اب دا ندکه ابادا نی کجاست • اللهم یك یك الرحمن سر بسر • (این غم درعاشق بالای غمهای دکر) • (انجا که عیانست چه حاجت به بیانست) • انصاف بالای طاعتست • اول رفیق اخر طریق • ابلهی کفت وکاهلی باور کرد • ازکفر ابلیس مشهورتر • انچه نخورده بخنی است • امیدها درناامیدیست (اول اندیشه انکهی کفتار) اول طعام اخر کلام • (از کوزه همان برون تراود که دراوست) • اشتها دربیخ دندانست • (الوچه بالونکردرنك برارد) • از برای یك شکم منت دوکس نباید کشید • ارزوعیب نمیباشد • (اوازدهل شنیدن از دور خوشست) • امدن بارادت رفتن باجازت • این اشست واین تغار • انچه دردیکست بکمچه میاید • (ازدل برودهر انکه ازدیده برفت) • این همه چمچه زدی کوحلوا • اینجا هوهم میاند ازدو کلاغ پر • (ازدوست یك اشارت ازمابسردویدن) • اینجا پشه رادرهو انعل می

بندند . اینجاموش بعصا راه میرود . انسر رشته از دست رفت . ازاسیا که بیرون رفتی تراباسنك اسیاچه کار . انچه دیدی درمیان نیست اسیابنو بت . اینکاروان کوچ کرده است . از کرد اسیاریش خودرا سفیدنکرده است . اول پیاله وذرد . انچه از دست براید بپای تور بزم . اول کاسه راشکسته . ارمغان مور پای ملخ . این سنك واین پاسنك . ازدرو یشان برك سبزی در رندان قاب کرکی . این کوی واین میدان اراده مقدمست . این چاه واین ریسمان . اکر یاراهلست کارسهلست این مرده واین کورستان . اندفتر راکاوخورده است . انورق بر کشت . این هلوواین کلو . ازوی ورقر انخوانده است . اخر پیری داغ امیری . اند کان بر چیده است . اخر شاهنشهی کاهکشی . اخر کذرپوست بدباغ خانه است . اسب نقاره چی شد است اخر از پوست برامد . اسب واستر بهم لکد نزنند . از ترس تیغ مسلمانست . از سایه خودرم میکند . از هرجاکه میبزی خون برمیاید احدك بسیار خوشر وبود ابله هم دراورد . ازباران برزیر ناودان میکریزد . احمدبیچه نمیرفت بردندش . (ازاسب فرودامد وبرخر بنشست) اخور پای کاهد انست انکشت انکشت مبرتا خیك خیك نریزی . اسب بدو یدن جوخودرازیاد میکند . انکشت بدرکس مزن تادر تو بکشت نکوبند . اراسب دوازصاحبش جو . انکشت نمای خلق کشته . اب ازسر چشمه کلست . ابراازسر بندباید بست . اب چوازسر کذشت چه یك نیزه چه صد نیزه . اینجاراه بدهی میبرد . اردبختم و پرو یزن او بختم . انچه در دیك بود بچمچه امد . پارا باندازاهٔ کلیم بایددراز کرد . بیکاری بیکاری باراورد . (باید متاع نیکو ازهرد کان که باشد) (بکاهل کار فرماپند بشنو) بخیه بر بروی کار افتاد . پوست سك برروکشیده . پوست کنده سخن میکو بد . پوست خردندان سك .

پی را کور کرده است . پایش بکو دال فرو رفت . پا در هوا سخن میکوید . بز را بپای بز آویزند . بز راغم جانست وقصاب راغم پیه . بز بازی میکند . بر خر خود سوار شد . بز را چراغ پا میکند . (برات عاشقان بر شاخ آهوست) . (پرسان پرسان بکعبه رفتن بتوان) . پرش رفته کش مانده . پشمی بکلاه ندارد . بی علت قی . بی مکر خراسانی . بی واتوره قزوینی . بی ابهم نمیشود . پنج انکشت برابر نیست . بیوقت میرقصد . بوسه به پیغام میفرستد . برای مصلحت کون خر رامیبوسد . (بار سبك زود بمنزل رسد .) بعد خرابی بصره . بغدادش خرابست . بزرکی مالی وخرجی ندارد . بدروز هم روز میخواهد . بنوار که جنك در کرفت . برابر خرجو پاك . باغ بالا واسیای پائین . پیش از ملا بمنبر میرود . پیش از استاد دکان کرم میکنده پای چراغ تار یکست . پف کاسه کری بنداست . بالا نشین وکم خرجست . (بر کهنه بزن که نو کرانست) بکوب بکوب که همانست که دیده . (بر کنده به آن دیده که بدبین باشد . (بخت چون وارون شود پالوده دندان بشکند) بهشت را بهشتی اکر دنیارا وانهشتی . بوی هریسه در تنور افتاد . بدخواه کسان بمطلب نرسد . بد مکن که به بد افتی . (بدخواه تر از ما نه بدخواه بس است) بپای خود بسلاخ خانه (بکور) آمد . بار کج بمنزل نمیرسد . بکیر و ببند و بدست پهلوانش بده . (برك سبز است تحفهٔ در ویش) بیچاره کی وهزار عیب .

(تا نپرسندت مکو در هیچ باب . تا نخوانندت مرو در هیچ در) تا بتوانی سخن کم و بیش مکو . تا تنور کرمست نان بتوان بست . تا مار راست نشود بسوراخ نمیرود . نقش است و بخش است . تخته بر سر استاد زده . تعریف خود کردن پذبه جائید نیست . تیری بتار یکی میاند ازد . (تیر از پی تیر میفرستد) . تیرش بر نشانه خورده است . تیری که از کمان رفت بر نکردد . تواضع اب حمام می کند

(تواضع کم کن و بر مبلغ افزا) . تریاکش نرسیده . تاچه ازغلاف بیرون آید . تنهابقاضی میرود . تنها خور برادر شیطانست . ترکر اراه بده نمیدادند گفت بترو ترکش مرابخوانه رئیس برید .

(تعجیل نکو نیست مگر در عمل خیر)

ثابت قدم بصحبت بدبد نمیشود . ثانی اثنین عوج بن عنقست . ثانی این وان نباشدان . ثواب راه بخانه خود میبرد . ثمر از درخت بد نباید جست .

جوینده یابنده است . جهان کشتن به ازجهان خوردنست . جوز بشکن وطالع به بین . چشم راست بچشم چپ محتاج نشود . چشمش چشمها دیده است . چشم فلك کوراست چشم فلك درمیان سراست . چند روزی بمدعای او بکرد . جوی پای کتل سودی ندهد . جوش پاکست . چار اندر چار میکوید . چاه کن همیشه درچاه است . چاه مینماید وراه نمینماید . چوب نرم را مور میخورد . چوب از بهشت آمده . چوب درسوراخ زنبور می کند . جواب ابلهان خوشی است . (جوجی نداشت کاردی برخویش زد درفشی) . (چونام سك بری چوبی بدست ار) . چراغ پای خودراروشن نمی کند . چراغ کسی تار ور نمیسوزد . چندان سمنست که پاسمانش پیدانیست . (چپ شده است بماچپ افتاده) جنك اول به ز صلح اخراست . جائیکه نمك خوری نمکدان مشکن . حلال وحساب حرام وعذاب . حساب که پاکست از محاسبه چه باکست . حساب حسابست کاکا برادر . حساب ماست بندان بزد میکنند . حاجی حاجی رادر مکه بیند . حالش از رنك وروبش پرس . حال هرکسی موافق فالست . حمام زنانه شده است . حمام جای خربستن نیست . حلوائی تنتنانی تا نخوری ندانی . حرام روزیرا باتنکی سال چه کار . حرام خوردی انهم شلغم . (حریف باخته باتخت خویش درجنکست .) حریف حریف خودرا میشناسد .

حکم حاکم مرگ مفاجات ۰ حاکم بسخن روستائی میکیرد بسخن روستائی رها نمیکند ۰ (حیف دانا مردن افسوس نادان زیستن)
(خدا کشتی انجاکه خواهد برد ۰ اکر ناخدا جامه برتن درد)
خود بین خدابین نباشد ۰ (خوش خوی همیشه خوش معاشست) ۰
(خانه پر شیشـه را سنکی بس اسـت) خانه خرس وانکور آونك ۰
خانهٔ کهدوکدبانو باشد خاکرو به تازانو باشد ۰ (خرج باندازه دخلست ۰
خر از خواجه خرمن ازخواجه ۰ خری که ببالا میبری باید پائین اری ۰
خری که ازخروا ماند یال ودمش باید برید ۰ خرخود را از پل کذرانید
خر همـان خراست پالانش دیکر اسـت ۰ خرخفته جو نمیخورد ۰
خر خالور اشنـاخت ۰ خرچه داند قیمت نقل ونبات ۰ (خری زادو خری زید وخری مرد) ۰ خراز کاوفرق نمیکنـد خورانجیر انداز وچار دوا لرادور انداز ۰ خود پسند خدا پسند نبود ۰ خود کرده را تدبیر نیسـت ۰ (خوی تو کرفته بود بوی تو کرفت) ۰ خواب برادر مرکست ۰ خرمن کوفتن کار بز نیست ۰ خربزه شیرین مال شغالست ۰
خاموش نشین وفارغ ازعالم باش ۰
دل میانجی فراخست ۰ دل بدل راه دارد ۰ دست شکسته کار میکند دل شکسـته کار نمیکند ۰ دلکی دار دز ببا هرچه دید میخواهـد ۰
دست دسترا میشناسد ۰ دست در کیسه خلیفه است ۰ دست در خزانهٔ خدا دارد ۰ دسـت بالای دست بسیاراست ۰ دسـت بر ترکش زده ۰
دست چربی برسر درویش بمال ۰ دست در کاسه مشت در پیشـانی ۰
دست خرکوتاه ۰ (دستك بزنید هرچه بردند بردند) دست شکسته ۰
دست شکسـته وبال کردنست ۰ درکه نداری دربان چه میکنی ۰
دیوار راچنان میاند ازد که کرد نکند ۰ دیوار موش دارد موش کوش ۰
دیوارما کوتاه دیده ۰ دوباره یاغی شد است ۰ دو تیغه میبـازد ۰ دنبه بی رکـست ۰ ده مرده حلا جست ۰ دبه در پای شتر میاندازد ۰

دروغ مصلحت امیز به از راست فتنه انکیز (در پا بدهان سك نجس کی کردد) دیك شراکت بجوش نیاید . دیك دیکرا کو بد روی تو سیاه است . (درویشی وقناعت درکوشهٔ فراغت) . درویشی زوال ندارد . در جنك حلوا پخته نمی کنند . در میان جنك نرخ میپرسد . (دردہ که را خوش است رئیس و برادرش (. دهی ابادان به که صد ده ویران . دز دنا کرفته سلطانست . دزد باش ومرد باش . دزد مشتاق تراز صاحب کالاست . (دز دیده بود انکه نماند بخداوند) . دزد بیکراه میرود صاحبمال بهزار راه . (دیوانه بکار خویشتن هشیاراست . (دیوانه باش تا غم تود یکران خورند) دیوانه را دانکی بس است . دم کش فلانی شده است . دم خری بدست دارد . درخانه مور شبنمی طوفانست .) دیر ای ودزست ای . دیدار دوست مزهٔ عمراست . دنیا کشتن به از دنیا خور دنست . دنیادائم بیکقرارنیست . دنیادون پروراست . دنیامکافات خانه است . دنیارا خورده انکار . دنیا پنجروزاست . دنیا بازار خداست . دوری ودوستی راه بزن راه خدا هم به بین .) راه دل کسی کسی نمی بیند . روستائیرا بکذار تاخودش حرف بزند . روستائیر احمام خوش اید . روستائیرا که رودادی کفش بالامیکند . (روستائی اکرولی بودی خرس درکوه بوعلی بودی .) روستائی راعقل از پس سر میرسد . (رنج خود وراحت یاران طلب .) راحت درقناعتست و بزرکی در درویشی . (روحرا صحبت ناجنس عذا بیست الیم .) رك بسماش بخارد . روغن قازش میمالد . (ریشه ریشش بدست دیکر یست .) ریش را بالای بروت نهادهٔ . ریش قاضی حرمت دیکر دارد . ریش دراز وسر کوچك نشان احمقیست .

زورش بخر نمیرسد بپالان می چسبد . (زمانه باتونسازد تو بازمانه بساز .) زور دارد وکشتی میکیرد . زور خودرا اول در باخت .

زور دار دو ارخود خبر ندارد ٠ زور دار دو دشمن در برابر ندارد (زرسفید از برای روز سیاه است ٠) زور بکشتن دهد زر بجهنم برد ٠) زر عاشق دوباره بکیسه نمیرود ٠ زکوة تخم مرغ پنبه دانه ٠ زهر طرف که شود کشته سود اسلام است ٠ زمین زایش اسمان کرده میکند ٠ زمین سخت وآسمان دور ٠ زن نازاید دلبر است چونکه زاید مادر است زن نازائیده بیگانه است ٠ زن پیر بوسیدن پنبه جاویدنست ٠ زن پارسا در جهان نادر است ٠ زغم زدو زوغم زد کلاغ پیسه کورم زد ٠ (زنده بلابس بنود مرده بلاشد ٠) زیر کاسه نیمکاسه است ٠ زرده کوش زبان خود را میخاید ٠ زبان خوش مار را از سوراخ برمیاورد ٠ زبان درد هانش کذاشت ٠ (زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ٠ سخن از سخن خیزد سخن شنیدن بیخ دولت است ٠ سخن راست از دیوانه بشنو ٠ (سخن اثینه مرد سخن کوست ٠) سرد رمیان سرها اورده (سلام روستائی بیطمع نیست ٠ سنك سنکر امیشکند ٠ (سك داندو پینه دوز درانبان چیست ٠) سك سیر و قلیه ترش ٠ سك را اکر بهفت دریاشو یند پاك نشود ٠ سك نمکشناس به ازدام نمك نشناس ٠ سك باقلاده رنکین شکار نمی کند ٠ سك را بزور بشکار نتوان برد ٠ سرکه نقد به از حلوای نسیه ٠ سر کلافه راکم کرده است ٠ سررشته از دست رفت ٠ سرکه مفت شیرینتر از عسل است سودای اول محمود است ٠ سودای نقد بوی مشك میکند ٠ سوداکر پنیر در شیشه میخورد ٠ سر کردانی سوداکر از بالای مایه است ٠ سود اکر دزد مال خود است ٠ سکر اشناسند بروی خداوند ٠ شب عید کداغنیست (شب کربه سمور مینماید ٠ شمعرا که سر کیرند روشنتر میشود ٠ شتر در قطار دیکران ٠ شتر را با چمچه اب میدهند ٠ شتر را بانمد داغ می کنند ٠ شتر اکر مرده بود پوستش بار خر است ٠ شتر دیدی ندیدی ٠ شتر بار میکشد وفر یاد میکند ٠ شتر که علف میخواهد کردن دراز میکند ٠ شتر در

خواب بیند پنبه دانه ۰ شکم خالی صفای دلست ۰ شکم درویشان
تغار خدا است ۰ شیر از مورچه میکریزد ۰ (صلحی که هست باعث
رنجیدن دکر ۰) صاحب خودرا در پس خر نمیتوان دید ۰ صاحب
درد باش تا بدرمان برسی ۰ صد کلاغرا یك کلوخ کافیست ۰ (صد تیز
و نود ریش که از آب کذشتیم ۰) (صد کوچه باغرا اسیر کرده ۰) (صد
کوزه بسازد که یکی دسته ندارد ۰) صد سررا کلا هست ۰ صد کور
را عصا است ۰ صوت خودش بکوش خودش خوش میاید ۰ صفراش
بلیموئی شکسته ۰ صدا از یکدست بر نمیاید ۰ (صید را چون اجل اید
سوی صیاد رود ۰) صدقه راه بخانهٔ خودش میبرد ۰ صدقه بصد قست
(صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد ۰) ضرب مردان بکیست ۰
ضربی دیده که اثرش پیدا نیست ۰ ضرب ضرب اولست ۰ ضرب
نطقش موافق افتاده است ۰ ضابطهٔ خودرا نموده ست ۰ ضیافت
پای پس هم دارد ۰ ضیافت خور خوش امد کو میباشد ۰ ضامن
دست بکیسه میباشد ۰ (ضامن مشو و امانت از کس مستان ۰)
ضامن را بدل ضامن میکیرند ۰ (طمع ارد بمردان رنك زردی ۰) طمع سه
حرفست هر سه میان تهی ۰ طمع خام کردن از کون خریست ۰ طمع
روستائی بحرکت امده ۰ (طبیب مهربان از دیدهٔ بیماری افتد)
طالع اکر داری برو بپشت بخواب ۰ (طبل پنهان چه زنم طشت من از بام
افتاد ۰) (طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان کذاشت ۰)
ظریف دائم سر کردانست ۰ ظریف ظریفرا نمیتواند دید ۰ ظلم امروز
باعث ظلم فرداست ۰ ظلم ظالم بالسویه عدلست ۰ (ظلم ظالم بر سر اولاد
ظالم میرود ۰)

عاقل دو بار کول نمیخورد ۰ عیسی بدین خود موسی بدین خود ۰
عنقارا نمیخواهد بدام بکیرد ۰ عاشق فقیرا صبر میباید نه لاف ۰ عذر بدتر
از کناه است ۰ عروس که بمار سید شب کوتاه شد ۰ عمر سفر کوتاه است

عمر دوباره کسی را نمیدهند • عمر اگر هزار سالست آخر می کشت •
غم خوردن سودی ندارد • (غلام غیر باشد چون تو ازاد • غربت زده
مهربان میشود • غریب کور میباشد • (غیرت مردی نداری زن
بخواه •) غنی هرچند سخی باشد سفره بسر راه بنماندازد •
فال نیکو شکون است • (فال بد بر زبان بد باشد • فردا را کسی ندیده •
(فردات کند خراب اکنون) فریاد شغال و بال شغالست • فراخور
شانم سماق باید کرد • فکر مایهٔ عقلست • فکر در شکم صبر است •
قلم رفته را کز بری نیست • (قلم اینجا رسید وسر بشکست) قول مردان
جان دارد • قول داده گرو میخواهد • قلندر دیده کو ید • قلندر
را گفتند کو چست تخته پوست بر داشت که کوچ بر کو چست • قدر
لوزینه خر کجا داند • قبول حق بود رد خلایق • قاضی هم از اهل
بخیه است • قرض دو خانه ابادان دارد • قهر کاز بز بر جاه بود •
قاشق نگاه بدم میکند • کار کار میفرماید • (کار نیکو کردن از پر کرد
نست •) کالای بد بریش صاحبش (کارها نیکو شود اما بصبر •)
کار نا کرده را مزدی نمیباشد • کار دل را دست نمی کند • کلوخ انداز
را پاداش سنگست • کوساله بز بر کاوکاوی کردد • کوساله بزور
میخ میجهد • کوساله بمزد بان واشتر بقفس • کاو را پوست کنده
بدم رسیده • کاو که فربه شد خاك بسر می کند • کزك که بر کله افتاد
وای بر انکس که یکی دارد • کوشت خر دندان سك • کاسهٔ همسایه
دو پا دارد • کاسه کرمتر از آش • کس نکو ید که دوغ من ترشست •
کر یه هم دل خوش میخواهد • کدا اگر همه عالم بگیرد که از رحمت خدا
دور است • کدا رویش سیاهست اما تو بره اش پر است • کدا بکدا رحمت
بخدا • لاف مردی مزن که مردی نیست • لاف کار اجلا فست • لکد
بخت خود میزند • لاف دروغ بت کزاف در اسیا • لایق هر خر
نباشد افسری • مردی تا نامردی یکقدمست • مرد باش یا در قدم

مردباش مردی ازمردان بایدآموخت • (مرد دروز بر زبان پنهانست مردان نزنند لاف مردی • مردیت بیا زمای آنکه زن کن • انبان موش نمیکاود • موش با انبان میکاود • موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدم بست • موش و گربه که باهم ساختند دکان عصاری خرابست • (میان عاشق ومعشوق رمزیست چه داند آنکه اشتر میچراند) مارگزیده ازتاراپچه میترسد مارتاراست نشود بسوراخ نمیرود ماررابدست دیگران میگیرد مهره مارهمه ماری ندارد مارسر کوفته به مار پوست خودرا گذارد اما خوی خودرا نگذارد مارانیز ازین نمد کلاهی (مرابا کازران ری چکاراست)مرده هرچند عزیز باشد نتوان نگاه داشت مبارك مرده راازاده یکند ماهی نخواهی دمش بگیر (ماگرفتار وروز کار دراز) مال دنیاوبال اخرتشت مکس چیزی نیست امادل بهم میزند من از اسیا میایم اومیگوید نوبت نیست • من میگویم اسمان او میگوید ریسمان • مشت است ودرفش • میمون کونش بزمین سوخت بچه خودرا بزیر کون کرفت •

(مهمان کرچه عزیز است ولیکن چونفس)

(خفه میساز داگر آید و بیرون نرود)

مهمان عزیز است تاسه روز • مهمان هرکه باشد در خانه هرچه باشد • ملاشدن چه اسان ادم شدن چه مشکل • میان بلاباشی که درکنار بلا (میانجی میخورد اندر میان مشت • میراث شغال بکرك شد • محتسب در بازاراست • موئی بریسمان مدداست (محنت زده را زهر طرف سنك اید •) مکر ازنان تلبیس ازشیطان •

(نان خود درسفره مردم مخور) نان بده تانام براری • نانش بروغن افتاده • نان مرد درشکم نامرد نماند • (نه بان شوری شوری نه باین بی نمکی) نصیب کسیرا کسی نمیخورد • نعل از خرمرده میکند • نه مال دارد که دیوان ببرد نه ایمان که شیطان • نه ازان خبری نه ازین

قطیری ٠ نامش هست ونشانش نیست. نه شیر شتر نه دیدار عرب ٠ نگاه در ویش عین سؤالست ٠ ناخن ندارد که پشت بخارد ٠ نامرد زند همیشه لاف مردی ٠ نالهٔ اب از ناهمواری زمینست ٠ ناله ازجکر خیزد ٠ (ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت ٠) (نابرده رنج کنج میسر نمیشود ٠ (تو نیکی میکن ودر دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز) ٠

وقتی که میاید بده که میاید وقتی که نمیاید بده که نمیاند ٠ (واقف دم باش که دم یکدمست ٠) (واقف وقت خویش باید بود ٠) (وفاانکه دار وسر را بده) وفاداری ازسك باید اموخت . (وقت صلح اندر میان وقت جنك اندر کنار ٠ وفاداری اززن مخواه . واله کردی چو مفلسی پیش آید . واماندهٔ خربکا ومیبایدداد ٠ ور زیده کارآست نه چسبیده کار ٠ هرچه کنی بخود کنی ورهمه نیك وبد کنی . هرچه کاری بدروی ٠ (هر نشیبی را فراز وهر فرازی رانشیب) هر بز رابپای خودآو یزند (هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش) هرچه از دوست میرسد خوبست . (هرجاکه کانکریست پیکانکر هست ٠) هرجاکه پریوشیست دیوی بااوست هرجاکه کلیست خارش اندر پهلوست ٠) هرچه انخسرو کند شیرین بود . (هرکه بامش بیش برفش بیشتر ٠ هرکرا طاوس باید رنج هندستان کشد ٠ هرجا چا هست یوسفی دروی هست . هرکه تهی کیسه ترا هسته تر . هرچه دربغداد است مال خلیفه ٠ هرکه کاوش بعسل کند انکشت خودلیسد . هرچه نپاید دلبستکی را نشاید ٠ هر دو پار ادریك کفش کرد ٠ هرلری را بازاری ٠ (هرعیب که سلطان بپسند دهنراست) هرچه از دزدماند رمال ببرد ٠ هرروز کاو نخواهد مرد که کوشت ارزان شود . همین مرده همین کورستان ٠ هرکه پی بانك کلاغ رود بخرابی افتد . همسایه ازحال همسایه اکاه است . (همسایه بد مباد کس را) (هلاك خنجر مفتند غازیان قجر) همدان

دوراست کز بجاست · همه ما از سر یك کرباسیم · همکار دشمن همکار ست · همه کاره هیچکاره · هر دو بتوکی دهند · هزار دوست کمست یکدشمن بسیار · (همراه کسی باش که همراه تو باشد ·) یاران را یاران فروشند · یار نیکرا در رو بد باید شناخت یاری یار یست حساب حساب · (یاروی روم باش یار زنکی و زنك · (یکخانه دو مهمان نکنجد) یکبرا بکیرو یکبرا دعوی کن · (یك کار از ین دوکار میبایدکرد ·) یکمو بز وچل قلندر · یکقاب وصد پشتقاب · یکدست ودو هندوانه · یك بز کرکاه راکرین کند · یك نه وصد هزار راحت · یکبام ودو هوا یکدرو دو سرا · یکی از بام افتاد ودیکر یرا کردن شکست · یکدست هر کز صدا ندهد · یك شکم ودو منت · یك صبر کن وهزار افسوس نخور ·

﴿ فصل پنجم در بعضی از ضروب امثال وتعبیرات ﴾
﴿ عربیه که در میان عبارات فارسیه بسیار دیده میشود ﴾

رب اكلة تمنع اكلات · رب رمية من غير رام · رب اخ لم تلده امك · ربما كان السكوت جوابا · رب ملوم لاذنب له · رب عين انم من لسان · عند الامتحان يكرم المرأ او يهان · كل كلب ببابه نباح · كثرة العتاب يورث البغضاء · السؤال انثى والجواب ذكر · كما تزرع تحصد · كلب جوال خير من اسد رابض لاشرف في الخير كالاخير في السرف · عادات السادات سادات العادات · كلام الملوك ملوك الكلام · لعل له عذروانت ملوم · لكل ساقطة لاقطة · الهزيمة في وقتها ظفر · من طمع في الكل فاته الكل · من لم يكن ذئبا اكلته الكلاب · من يضرك حبوته فموته عرس من كثرة الملاحين غرقت السفينة · اتبع ولا تبتدع · لسان من رطب ويد من حطب · ياحبذا الامارة ولو على الحجارة · كان كراعا صار ذراعا · من جرب المجرب حلت به الندامة من فعل ماشاء لقي ماساء · الاكل من الحاصل كالقطع من المفاصل · على الديك الصياح وعلى الله الصباح

من لم يركب الاهوال لم ينل الامال . من لم يودبه الابوان يودبه الملوان
اعط اخاك تمرة فان ابى فجمرة . فر من المطر والتجا بالميزاب . صيام
حولا ثم شرب بولا . بنى قصرا واهدم نصرا . لاتعلم اليتيم البكاء .
خذه بالموت حتى يرضى بالحمى . خير المقال ما وافق الحال . الشاة
المذبوحه لا يولمها سلخ . هذا مرءاة اهذا الوجه الظريف . الحر حر
ولو مسه الضر . الزرنيخ له عمل والاسم للنورة . تعاشروا كالاخوان
وتعاملوا كالاجانب . قوله وبوله سواء . فر من الموت وفي الموت وقع .
شهر ليس لك فيه رزق لا تعد ايامه . فم يسبح وقلب يذبح . فلان
كالكعبة يزار ولا يزور . فلان كالابرة تكسو الناس وهى عارية .
من سعادة المرأ ان يكون خصمه عجول . العجول مخطي وان ملك .
والمثبت يصيب وان هلك . استر ذهبك وذهابك ومذهبك فاين التراب
واين السماء . الدال على الخير كفاعله . اذا جاء القضا ضاق الفضا .
ذلة العالم ذلة العالم . الشي اذا تجاوز حده انعكس ضده . النادر
كالمعدوم . ان كان الكلام من فضة فالصمت من ذهب . خير الكلام
ماقل ودل . لايحتاج الصباح الى المصباح . التانى من الرحمن والعجلة
من الشيطان . من اذل فلسه اعز نفسه . من لم يصبر على كلمة يسمع
الكلمات . البلية اذا عمت طابت . من اشبه اباه فما ظلم . الحر عبد اذا طمع
والعبد حر اذا قنع . ابتلاءك بمجنون كامل خير لك من نصف مجنون .
كل شيء عنده بمقدار . الهم نصف الهرم . حبك للشي يعمى ويصم .
يسروا ولا تعسروا . لا كبيرة مع استغفار ولا صغيرة مع اصرار . ليس
الخبر كالمعاينه . انما الاعمال بالنيات . الثكلى تحب الثكالى . الفضل للمتقدم .
خليت عن الجاورس لئلا احتاج الى اخصومة العصافير . اذا لم يكن
وفاق ففراق . اكلتم تمرى وعصيتم امرى . اذا لم ينفعك البازى فانتف ريشه
اذا اصطلح الفارة والسنور خربت دكان البقال . ان غلا اللحم فالصبر
رخيص . بعد الدار كبعد النسب . اظهر من الشمس وابين من الامس

العيان لا يحتاج الى البيان • حركة الاقبال بطيئة وحركة الادبار سريعة زاد فى الشطرنج بغلة وفى الطنبور نغمة • السعيد من وعظ بغيره • (سوف ترى اذا انجلى الغبار افرس تحتك ام حمار • الطير بالطير يصطاد كلام الليل يمحوه النهار • كلام لين وظلم بين ليس من العدل سرعة العزل • ما من عاثم الا وقد خص من البعض • اللؤلؤ يخرج من الماء الاجاج • (ان البغاث بارضنا يستنسر •) اين دوى الزنبور من نغم الزبور • ذهاب الملك من نوم الغدوات وشرب العشيات • (كل شاة برجلها ستناط •)

ان اخاك الحر من يسعى معك ... ومن يضر نفسه لا ينفعك
اذا كان رب البيت بالدف مولعا ... فشيمة اهل البيت كلهم رقص
اذا لم تستطع شيا فدعه ... وجاوزه الى ما تستطيع
من لم يعدنا اذا مرضنا ... ان مات لم نشهد الجنازة
كنت من كربتى افر اليهم ... فهم كربتى فاين الفرار
ولا يعرف الظمان من طال ريه ... ولا يعرف الشبعان من هو جائع
فمن ينجى العليل من البلايا ... اذا كان البلاء من الطبيب
يرون دم البعوضة غير حل ... وقتل بنى نبى الله فرضا
خلق الله للحروب رجالا ... و رجالا لقصعة وثريد
رب يوم بكيت منه فلما ... صرت فى غيره بكيت عليه
(القلب يدرك ما لا يدرك البصر) ... (انا الغريق فما خوفى من البلل)
(اذا عظم المطلوب قل المساعد) ... (مصائب قوم عند قوم فوائد)

(وكم حسرات فى قلوب كرام)

﴿ فصل ششم در بيان بعض اصطلاحات صرفى ونحوى ﴾

﴿ زبان عربى كه مبتد يانرا جدا كانه اموختن انها لازمست ﴾

ابدال	رفع شئ ووضع غیراست در مکان ان
اجوف	کلمه که عین الفعل ان یکی از حروف عله باشد
اخباریه	جملهٔ که از وقوع فعلی در زمانی خبر دهد
اداة تعریف	حرفی که تحدید وتعیین کلمه کند
ادوات	حروف وانچه بدان ماند
ادغام	دوحرف متجانس را یکی نوشتن ویکی خواندن
استثنا	اخراج شی ازحکم ماقبل ان
اسم	کلمه که بمقارنت زمان بنفسه دلالت بمعنی کند
اسم اشاره	کلمهٔ که بایما وتلویح از چیزی یاشخصی خبردهد
اسم الت	اسمی که دلالت باوزار وانکاز کند
اسم تفضیل	کلمه موضوعه برای چیزی که زیادتی برغیر داشته باشد
اسم جمع	اسمی که درلفظ مفرد باشد ودر معنی جمع
اسم جنس	کلمه که دلالت برتمام افراد مدخول خود کند
اسم زمان	اسمی که دلالت بوقت کند
اسم عدد	انچه دروی معنی شماره باشد
اسم علم	کلمه که دلالت ان بیك فردمعین مخصوص باشد
اسم عین	انچه مدلول ان درخارج یافت تواند شد
اسم فاعل	کلمهٔ که خبر دهد ازانکه فعل ازان سرزده
اسم مبالغه	انچه دران معنی فعلی بود بازیادتی
اسم مبهم	انچه محتمل بچیزی چندباشد ٠
اسم مرکب	انکه باچیزی بهم امیخته افاده معنی خاص کند
اسم مشتق	انکه ازمصدر یااز فعل اخذ شود و یا بزیادتی چیزی متشکل کردد
اسم مصدر	کلمه که برای معنی مصدر علم باشد
اسم مصغر	صیغه که دلالت بتحقیر مدلول کند

اسم معنی	کلمه که مدلول ان درخارج یافت نتواند شد
اسم مفعول	کلمهٔ که خبر دهد از انکه فعل بران واقع شده
اسم مکان	انچه دلالت بجا ومحل کند
اسم منسوب	کلمه که تعلق مدلول خودرا بچیزی نشان دهد
اسم نوع	مصدری که بیان کیفیتی خاص کند ومره انکه دال بیکبار باشد
اسناد	ربط میان دو کلمه یا بیشتر
اشتقاق	اخذ کلمهٔ از کلمهٔ دیگر بتغییرما باتناسب درمعنی
اصوات	لفظی که اشعار بیکی ازافعال قلبیه چون حیرت وتعجب وما نند اینها کند
اضافه	نسبت دادن کلمه ایست بکلمهٔ دیگر بواسطهٔ کسره
اعراب	زیر وزبر و پیش که رفع ونصب وجر گویند
اعلال	تبدیل وقلب وحذف وزیاده درکلمات از برای تخفیف
اقصی الجموع	یامنتهی الجموع وزن مساجد ومصابیح
التقاء ساکنین	اجتماع دوساکن مقارن دریك کلمه
انشائیه	فعلی یاجمله که محتمل صدق وکذب نباشد
بدل	یکی ازتوابعست که بامبدل منه مجتمع شود
تأنیث وتذکیر	کیفیتی است درکلمه که نرومادگی مدلول ازان میفهماند
تثنیه	حالتی است درکلمه که دو بودن مدلول ازان میفهماند
تخفیف	حذف وتبدیل وقلب از برای سهولت تلفظ
ترخیم	ازدنبال کلمه چیزی راساقط کردن
ترکیب	ترتیب کلمات مطابق قواعد نحویه هرزبان
تعجب	کلمه که دروقت حیرت وشگفتی بدان تلفظ شود
تصریف	تحویل کلمه ازحالی بحالی تامعانی مختلفه حاصل شود
تعدیه	تغییرفعل واحداث معنی تصییر دران
تعریف	تحدید وتعیین کلمه وتنکیر ضد انست

تمیز	کلمه که رفع ابهام کند
توابع	کلمات لاحقه که درحکم مانند کلمات سابقه‌اند
جامد	کلمه که نه مشتق است ونه مشتق منه دارد
جمع	انچه مدلول ان درفارسی بیش از یك ودرعربی بیش از دو باشد
جمع الجمع	کلمه که بیش از یکبار جمع بسته شده باشد
جمع سالم	جمع با (ون) یا (ین) یا (ات) جمع مکسر غیر اینها
جمع قله	افعل وافعال وفعلة وافعلة وجمع کثرت غیر اینها
حال	زمان موجود وکلمه که بیان هیئت فاعل یا مفعول کند
حاصل مصدر	صورت مصدر که معنی مصدری از وی سلب شده
حروف علة	(وی) والفی که منقلب از واو ویا باشد
حرف	کلمه که بنفسه معنی مستقل ندارد
حیثیت	حالت اعراب وبنای کلمات
خاص	ضد عام وعلم نیز همانست
خبر	انچه از حال مبتدا بیاگاهاند
خبری	کلامی که محتمل صدق وکذبست
دلالت	بودن شیئست بحیثیتی که از علم وی لازم اید علم بشیء دیگر
زمان	ماضی حال مستقبل (گذشته موجود اینده)
زوائد	حروف سألتمونیها
ساکن	حرفی که حرکه ندارد ومتحرك ضد اوست
سماعی	انچه شنیده شود وبدان قیاس نشود قیاسی ضد او
شاذ	انچه امثال ان نادر است
شخص	نفس متکلم مخاطب غایب مفرد او جمعا
شرطیه	جمله که معلق بشرط باشد ودعائیه انکه بدعا بود .
صحیح	کلمه که دروی (اوی) وهمزه وتضعیف نباشد
صفت	درصرف اسم فاعل واسم مفعول وصفت مشبهه

	ودر نحو یکی از توابع پنجگانه
صیغه	یك یك از اشکال مختلفهٔ فعل
ضمیر	کلمهٔ که جای اسم را گیرد
ظرف	کلمه که دروی معنی فعل ومعنی جملهٔ تامه باشد واز قیود است
عامل	کلمهٔ که چون بدیگری داخل شود اعراب انرا تغییردهد
عطف حروف	پیوند دو کلمه بیکدیگر بواسطه کلماتی چند
عطف بیان	یکی از توابعست که تفسیر سابق خود کند
فاعل	انکه فعل از ان صادر شود
فرع فعل	اسم فاعل ومانندا نست که از فعل مشتق شود
فعل	کلمه که بنفسه دلالت بمعنی کند ومقترن به ازاز باشد
فك ادغام	کلمه واجب الادغام را بی ادغام خواندن
کلام	کلماتی چند مرکب بایکدیگر ومفید معنی تام
کلمه	لفظی که از برای معنی مفرد وضع شده باشد
کمیت	حالتی که افراد وجمع کلمه رابفهماند
کنایات	عبارت ازاسماء اشاره وموصولات ومبهما تست
کنیه	کلمه عربیه که مصدر به اب وام باشد
کیفیت	حالتی که تذکیر وتأنیث کلمه رابفهماند
لازم	فعلی که تأثیر فاعل ان بمفعول نرسد
لفظ	انچه برای افاده ازچیزی وضع شده ازبان
لفیف مفروق	کلمه که فاوعین ان حرف علة باشد
لفیف مقرون	کلمه که عین ولام ان حرف علة باشد
مبتدا	کلمه که ازان درجمله خبر دهند
مبهم	کلمه که مدلول ان معین نباشد
مترادف	دو لفظ که از برای یکمعنی موضوع باشند
متصل	ضمیری که فصل ان ازکلمه جایز نبود ومنفصل ضد اوست

(متعدی)

متعدی	فعلی که از فاعل کذر دومفعول کیرد
مثال	کلمه که فاء الفعل ان حرف علة باشد
مجهول	فعلی که فاعل ان معلوم نباشد
مجرد	حالت اصلیه کلمات
مزید فیه	کلمه که از حروف اصلیه خود زیادتر حرفی داشته باشد
مسند الیه	مبتدا ومسند خبر است
مستثنی	انچه از حکم ماقبل خود مخرج باشد بلفظی خاص
مستوی	کلمه که مذکر ومؤنث دروی یکسان باشد
مشتق	کلمه که از جائی برون امده باشد یعنی مشتق منه داشته باشد
مشترك	لفظی که موضوع له ان متعدد باشد
مصدر	کلمه که بی اقتران زمان دلالت بحدوث فعل کند
مضارع	صورت صیغهٔ فعلیه که هم بحال دلالت کند وهم باستقبال
مضاف	اولین از دو کلمه که بیکدیکر نسبت داده شوند ومضاف الیه دوم
مضاعف	کلمه که دو حرف وی از یك جنس باشد
معتل	کلمه که دروی حرف علة باشد
معروف	فعل معلوم و(وی) که تام تلفظ شود
مفرد	لفظی که جزو صورت ان بر جزو معنی ان دلالت نکند
مفعول	انچه که فعل بر انو اقع شود
مفعول به	که بی واسطه حرفی از حروف باشد که بلاواسطه کویند
مفعول له	ومنه ومعه والیه وفیه مفاعیل غیر صریحه وباواسطه
مقصور	کلمه که در اخر ان یاء تأنیث غیر ممدوده باشد
ممدود	کلمه که در آخر مد داشته باشد
منادی	مدخول حرف ندا
منصرف	اسمی که قبول اعراب کند وغیر متصرف ضد است
منفی	انچه که سلب حکم دروی باشد موجب ضد او

موصوف	کلمه که صفة انرا توصیف کرده باشد
مهموز	کلمه که همزه داشته باشد
موصولات	که وچه ومانند اینهـا از کلماتی که دوجز وکلام رابیکدیکر وصل کنند
میزان	انچه بدان حروف اصول را ازز وایدتشخیص دهند
فعل ناقص	کلمه که بجای لام الفعل حرف عله داشته باشد
همزهٔ وصل	همزهٔ که دردرج کلام ساقط شود قطع ضداو
وقف	ساکن خواندن اواخر کلمات

الحمدلله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولان هدانا الله بتوفیق حضرت رب الارباب در استانهٔ علیه استانبول در مطبعه (عزت افندی) مطبوع کردید سنه ۱۲۸۹